

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



۵۶۷

هفاعین فعات چنن کنند خطی بقیضج اوا

صواب کنند ضیا و نور منار و شعی افوی

صباحه صلح

کران فتح خفیف جوان و سبب لقیل کران

رقعتی بقیضج اوا

بچین سیم و خطی ایکینه معدن کان نخاس

وصف و مین روی آنکست سرب علی نیت

پور و غالی کران و خصلت آن خان جواز و سیف اوا

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	برای درج در کتاب
موضوع	معارف و اخبار - تاریخ و جغرافیه
مؤلف	خطی ( )
مستند	مستند ( )
تعداد	۱
تاریخ	۱۳۰۲
شماره ثبت کتاب	۴۴۲۸
شماره ثبت کتاب	۵۱۹۲

کتابخانه	خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی	۶۴







وَحَسَنًا مَا نَسْتُ وَتَعَصَّبَ وَصَاؤُهُمْ تَعَيُّنٌ مُبِينٌ

سَيَرَفُهُمْ نَبْرَ قَوْسٍ كَمَا نَعَصَّبَ

بِي يَلْبَسُ جَوْشَ اسْتِ دَرَعِ زَرَّةٍ وَهَبَقٍ كُنْدَلِي

تَصْلُوعِ عَجَلَةٍ پِيكَانِ عُمَاجِ وَتَقَعُ وَهَاقِ نَامُ وَهَبَا

وَهَبِجِ عُبَارِ كَلَامِ خَسْتَكِي وَهَوْتِ مَهَلِ

وَهَرَّةِ نَوَانِ حُشَا شَهْ بَاقِي بَجَانِ وَبِعَرَا ضَهَرِ

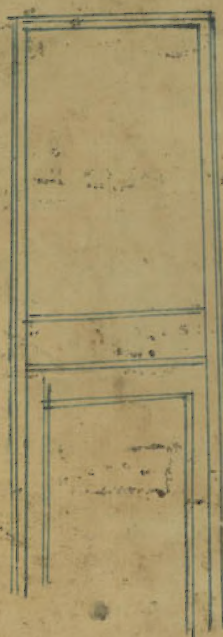
أَوْرَدُ قَرَارَ بَرَّةِ رِيحِ سَوْدِ خُسْرِ زَبَانِ يَغْوِي

لَسَعِي

ملاهی

۶۲

۱۵۰



بهره پرستش در نور بهشتیان



کتابخانه معبد فیروز  
احمد نائی  
بکتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۹/۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام  
خير خلقه محمد وآله جميعين  
از مقولات قدوة المحققين بده العارفين  
حضرت بار خواجه عبد الله انصاري  
بدانکه حق تعالی این جهان را محض پیرا کرد  
و دیت سرسری مکتوبات رساند  
پردنای حجاب کنجیت پردنای اوخت بعضی از

موالید

موالید بر عناصر بعضی از اعراض معسر و محو  
تا بر یا صفت معلوم شود که طفل طبع است  
و بر طریقت کیست و اهل شریعت و پیران دیده  
و طفل کار دیده کیست پس در باطن آدمی چرا  
مرفت بر افروخت و علوم پیران و ضمایر  
کیفیات در افروخت انما که ارباب پیداست  
بودند سرچشمه می آمد میدیدند و سر حجاب  
در راه می افتاد می بریدند لاجرم چون موارا  
بر یا صفت دور کردند و نفس انما که مضمون



بنودند

درون پادشاه چو کشید پادشاه اما آنها که  
 از اهل خلافت بودند آمان نمودند بفرمان  
 عشق با جسد و بر سر سادروان کنند انداختند  
 چون در گنجی از طریقت اثری و نه از حقیقت  
 و نه از فعل حبیب اندمی و نه در راه و فاقه  
 سر یک یک مغلوب شده بوجو و خود را بدین  
 حق محو شده لغو دانسته من خط الله الهی  
 از سافت نگاه دار از وسوسه شیطان  
 از مکایفسانی و از غرور نادان الهی ده که

بقان

توجان بایم جانی ده که کاران جهان بایم  
 که دنیا را بایم رومی ده که از دین بایم  
 ده که در از بر ما باز شود قناعتی ده تا در صومعه  
 صحن ما باز شود دانای ده که از راه بایم  
 پناهی ده که تا در چاه بایم دست گیر که دست  
 او زنداریم بندر که پای گیرنداریم در که ز که بد  
 کرده ایم از رزم ده که از رده ایم طاعت مجوی  
 که اسبان بایم از سبب کموی که تابان  
 بداریم تو قناعتی ده تا در دین بداریم عجبی

و کسب کردیم



که از دنیا پر شویم کجا به اتر پاشان شویم  
پامور تا در شریعت بدانم را فرزند مادر  
نایم بنمای که مادر روی پس نکریم بجای  
که در گذرم تو ساز که دیگران اند تو بخوا  
که دیگران شو اند همه را از خود رانی همه را  
بخود آشنایی همه را از مکر شیطان  
دار همه را از مشقه نفس کاه دار الهی  
کار من منکر کردار من ولی که طاعت افزون  
کنه طاعتی که بیشتر را نمود علم که در

انگیز

آتش خواند و عملی که در آب ریاد  
دیده ده که عز بویست تو پند ولی ده که در  
عبودیت تو پند نفسی که حلقه بند کی تو  
در گوش کند جانی که زمر حکمت تو طبع تو کند  
تو ساز که ازین معلولان شفا یابد تو که  
ازین معلولان کاری کشاید با صلاح ار که نیک  
بی سامانم جمع دار که پس پشایم الهی طاهر  
شوریده و باطنی داریم در خواب سنه داریم  
پیش دیده داریم بر آب کاه در آتش نه



## کتاب

میوزیم کاه در آب چشم غرق آب لیک  
 المرجع و المآب حق تعالی فیار افسر یه و قوی  
 یار است و گفت این شان عطا است خود  
 بر قوی یار است و گفت ای جوامع در آن دوستی  
 ان بایست کی امت بهشت و دیگری دوست  
 فدای اویم که تهنه او است بر کر امر و در جان  
 پارسید هر چه خبر مهر او بوار ایشان بید  
 طالب فیار بخور و طالب عقی میزد و  
 و طالب مولی سپرد و کل بهشت پیا

عارفان

عارفان جاست جویده مولی ابا بهشت  
 چکار است الهی اگر عارف بهشت و جود کرد  
 طهارت معرفش سبک شده شود و اگر درویش  
 بخار خدا چری طلب در ایامش به کرد  
 بهشت اگر چه غریب است از کم یاقین است بهشت  
 خواست ب روی کلستان است اگر چه شک  
 از فر خوش نیم است دم جانش چون  
 بوی ندارد مقامی سخت و خواست فرد  
 لیکن رونو کوی ندارد ای غریب



۱۰  
و دوزخ بهانه است مقصود خداوند خایه است  
ای شب پرتو ندارم مراد کسپرده  
ای دوزخ تنو ندارم از خود خبرمیده ای  
بشت چون چشم و چراغی بی دیدار تو  
دوزخ بپنهان در دود است و دوزخ را پیکانه بکاه نیست  
و اشارت که زکاه و عارفان را طسک کاه ای  
مراد دوزخ کنی عوی ایتیم و اگر در شکی  
بی حال تو خریدار نیستیم الهی جور و قصور کنیم  
اگر نفسی تا تو پر دارم از آن مهر و شمس سازم که

الهی  
الهی

الهی اگر عبد الله را بخوای که اخت دوزخ نگیرد  
الایش او را و اگر بخوای نواجستی  
دیگر باید اسایش او را از عارفان جهان  
نیت و آن بان که از عارفان نشان پرور  
دانی نیت چون نشان ای چیزی که در جهان  
حالت بهانه است و مقاتلت افسانه مردان  
که از مرد و بر گزیده است سر کس که ازین باخجی  
بسناد و روایت از یافت و ولایت  
کهار بر حجت و شنید جایت اینانه



بگارت و نه استاد کونیه این دیت  
 و نه ادنی او این سخن نیست که قلم برایت  
 و نه قاصد بدین شافت صحیفه انست  
 و استادان یافت یکبار درین مایعوا  
 کن که از دو یکی در نباشد یا جوهری که به این  
 توانگر شوی یا غرق شوی نهان جوهر  
 بهار است بهاریت در وقت پستی  
 و جوانی و بهاریت نعیم و ملک جاودا  
 و بهاریت نهانی اگر داری دانی انکه جان

زنده

زنده است از زندگانی محرومست انکه جان  
 بدو زنده است او حق قیوست توحیدان  
 که او را یگانه خوانی توحید است که او را  
 دانی توحیدان نیست که او را بر سپرین  
 داری توحید نیست که در میان داری توحید  
 نموده است که یکبار کوئی یگانه نباشی توحید  
 هستی نیست که از غیر او یگانه باشی اگر غم  
 این کار داری خیر و قصد راه کنی را و بر کبر  
 همراه را اکاه کن عاقبت نیاز دارد سخن



کوتاه کن اگر خود را بشناختی از شاد و ساد  
 بگذشتی اگر صحبت خود در یاقی از دو عالم  
 و احشی کی تشنه آب بچوید و کی در آب  
 میگوید اگر این تشنه در دیار کند زندگانی  
 بد یاد دهد و اگر آن تشنه فرا آب رسد زندگانی  
 دهد و این مردود و طلب زندگانی بیاک  
 این سخن بماند مگر صاحب دل پاک الهی نام  
 ذکر شد ذکر در سپرد کور دل در سر شد  
 مهر در سپرد نور جان در سر عیان از پان  
 بهر بند

بد است که نازیدن مرد و در جیت و ما  
 زیدن عارف بکیت از صوفی کیوم که از  
 ادبی دوست و نه ادویت مرد و در  
 می نازد و عارف بدست از صوفی کیوم  
 که صوفی خود دوست علاج از حقیقت  
 شریعت مذات زندگانی از راه برد  
 دانی که محقق حق است که تماشو و نگاه که  
 چه سپرد در وید شود بجز حق از بهر اوم  
 چه شود و آب و خاک با دم و حواس شود نو



۱۴  
غیاث ایجا شود از خود پیرانی چون  
از پوست که محقق بهانه است خود را  
پست ترک خود مگو که پست بخت نیویست  
از انکار منکر ارج ای که از آب و شکر  
جوت قسرت است قبول خلق نامه  
که خفیت تکفیر تمسکارتاد و کالی بر جا  
نسبت با دم و حیات چون دو کاه  
بر جاست ایگانه خداست چون سیل  
در سید کرد بشریت بر جاست او محبوب

نیت نامه مروده را عیانت بقدر  
بحرست بنیوش که وقت پاست درو  
صوفی سخن از دل نیت ارجاست از جا  
هم نیت بهانه ربانست اگر طاف بنشین  
دار می میوش و کر نه بکار شتاب و خاموش  
این عالم نیت و این قوم صاحب اسرار پاسبان  
بله از ملوک چکار روز کاری ویرانستم خود  
را می فایستم اکنون خود را سپحیم اورا می نام  
عشق مد و شد چو خونم اندر رک و پلو

نیت نامه مروده را عیانت بقدر  
بحرست بنیوش که وقت پاست درو



۱۷  
ما کرد مرا آنچه پر کرد دوست  
اجزای جو دم بچک دوست گفت  
نامیت زمین من باقی هست  
عشویت شادی شمه غم غایت  
دلی فروخته جانی برآمده دیده کمه به و  
ز دیک پس نیاید مگر درین وقت میناد  
وای پس نیاید از دوست نشان از غار  
ارنجی ویت بجان کران الهی که بر آید  
کر سناید دیده که بخاره تواید سرگزین

اصل وصال

اصل وصال دلت باقی رحمت بچکیت  
میان کوشش و علم تو جاده کجیت و از مرا ای ب  
وکل باز آنکست و میان سخن میان یار قبایم  
جکت کلید به ستعارف و بیت معنی  
از خویش رسته را و اسن فصل در چکت صوفی  
وی و فردا محالیت وی و فردا رضوی  
دل فته و دوست یاقه ما و شامیت  
نی دل و دوست ریتن کمر است  
الطی خور خود بر ما حرام کن ما را بر داشته



خود نام کن الهی اگر ز غمت گویم عز کرد  
و اگر گویم طوقان در کردنت الهی می دانم  
که ناتوانم پس از بلا بابر نام الهی می میرا  
مصیبت و مرا غمت الهی مصیبت  
و از می سر دیشتم بازی بازی الهی می دانم  
اگر غم فردا که ختم الهی بران ورنه ختم  
که ماقده سحبت دست دل روشن شستم  
پای نیکو ستم بر دلی نیکو ستم الهی می دانم  
حاصل الهی جان و دلازان کانی منور از

نور

پیش حضور از پس نیستی پذیر که جزو ستم  
تو ام نیست کفایت الهی می دانم  
که مبادا پس بر زرم الهی کنو چون نیست  
تو اقامت صدق صفت بر سن تان که شرک از  
شرک رستن توان و نجات نجاست  
توان الهی خالی که گویم ز نار و نه مراد بود  
که گویم سار چون در ازل برداشتی در اخر  
فرو مکه در غفار طاعتی تو در غیب بود  
سجده عیب دوم چون از غیب بر آید



من از عیب بدرادم الهی چند استیم که در این  
 اکنون ان پنداشت را در این انداختیم الهی  
 تو کمتر از مویم این پوده تا کی گویم الهی  
 و نیستیم نه بریدم و نه نیستم نه بخودمان  
 بستم لطیف بود از ان بستم کنون بستم  
 از صولت عیان و آنچه علاج را بر سر زبان  
 همه یاد مانی یاد تو غرورست و همه غمها بیا یاد  
 پیرو بدان ای عزیز که ایمان بر سه وجه است  
 ایم و امید و مهر ایم چنان می باید که از این <sup>محبت</sup>

باز دارد

باز دارد و امید چنان می باید که تراب رحمت  
 دارد و مهر چنان می باید که در دل تو  
 شمع خدمت کار و سالک این راه چهار  
 باید تا سلوک این طریق باشد علم  
 ورع یاد حضرت وجدانکه با علم  
 بود درخت او پر بار بود و انکه با ورع بود  
 دین او در حصار بود و انکه بایا حضرت  
 بود در دل او پیدار بود و انکه با وجد بود همه  
 او بیار بود پس اول علم پس از ان ورع پس <sup>ذکر</sup>



پس بعد علم است باید ورع را پیم یاورا  
 خلوت و جد را انقطاع مروی راه باز پس  
 پی ورع از مایه خویش بخورد بی یار و ابراه  
 یرو و پی وجه بی زندگانی میرید علم پرورد  
 نفس است ورع کوشیده کنین است یار  
 زود و دل است و جدا فروختن جانست همه  
 علمها است که شریعت تو آبادان بود و یار  
 دل زبان بود و یار و ابر و دل زبان بود  
 موافقت صحبت تو باد و یشان بود

مرکب

سرمه ورع است که مملو فریده از وایم بود  
 شوریده و می با و دشمن بود و تعلق بود و بر از  
 رخص خوردن بود سرمه یار و است که پیش  
 سولی در یاد بود و دیگر یار و یار و یار بود  
 همه و جدا است که سه چیز بود او را ساد  
 ماند جریکی و پشیمانند جریکی و انجا که راه  
 میند در جان و شاد کنی خندند و در طرد و  
 پیوندند هیزم تو می مهرش است شش  
 میز مزن و نشین خوش کرپتن در سردارم



ندام از چیرت کویم یا از ارپرسک ششم  
خود را مایه ساز تا بنوار و ترا آن پی نیاریم  
بخود مدار که سرفراست

اندرون تو تصرف افکار کن  
چشم خور بعیب کس با نکر کن  
سرمه بندگان خدا میداند  
در خود مکر و فضولی افکار کن  
الهی چون تو نکریم شایسم تاج بر سر و چون  
مکریم خاکیم و از خاک بهر الهی تبارک ما خاک  
بخالت شمار مکن ما را بیدای خود و کرم را الهی  
من مید و طاقت شدیست شکر ارام شتم  
سپاری هست الهی پس شادم که به خود بقو



افتادم الهی ارشته خون نیاید وار سخته  
 تو دو دگته تو بکش تشنه و سوخته لب خون  
 خشنود چون حسین منصور جلال زندان  
 بردن پنجه روز و رندان بند شبی قفس  
 سره زدا و رفت و گشت محبت چست  
 فزایا تا بگویم روزی یک حسین با یک دار و در  
 شبی گشت جواب سله ماکبوی گشت او لها  
 جل و اسر تا قتل اصل توحید از عقول پرو  
 عین توحید از تو مصونست و انم که پست اما

خاتم

ندانم که چو نیست از حق عبد الله الهی است  
 که او نمره اراد را که او با هست  
 محله که سنت پای گیر و بدعت نمره ارد که  
 جای کسیر و حسین باش که با امان  
 شوی با همدان مرو که زود پلاک شوی  
 شبهه مرده است و معطله مردار  
 با مرده و مردار صحبت دارم که سیه  
 بوجه انیت پیوند و صورت بند خدا  
 بهره شناسی پیش از انیت او بضع جوش

خالق شایسته

در عیانت قدرت خویش ناست ذکر او  
زیانت مهر او زنده کانی جانت و دوست  
او بهتر از دو جاحد است او بزار ای کانیست  
نه او را پستی که گویی زانت نه غایتی که گویی  
بانت نه مثلی که گویی میخاست نه علمی که  
از بهر انت الهی دانی که بی تو سچا کیم که  
در نور سیم نظام قبول دارم باطن سلیم  
از خشم پاک دارم نه از دشمن هم نه بر صاحب  
روزی عیب بر نریل نه کج تشبیه نه جای

تاویل

تاویل اگر دل گوید چه را گویم امر را سراف  
ام و اگر خرد گوید چه جواب دهم که سن به  
ام الهی انم که در جانی یا جاز جانی نه اپ  
نه انی حاجی زازنده کانی حاجت مانع است  
و مهربانی الهی می سپیدی می و بر آورد  
می توانی الهی سر بر باد کردم و بر خند  
ای کشتی و فرمان نکردم با خویش عید و نما  
کردم الهی با غم و چهره تم بی جرم و بی  
در زندان مجسم تبه شستم ای موصوف

کردم

در ماندم و در میان کردم



۳۲  
بکرم وجود ای پس جان خالق و معبود  
اکم کردن و دو کون دان ربه تیریت و بر عظام  
رسیم لجام قدریت و فرخ زنده است  
فرد و پس پستان است قامت میزان است  
کرشته قضای جباران شکسته غم کی  
تو قماران است بطریق مکر برعت و  
مکر خیمت و مشاهرت مکر مجاہدت و  
مکر نیست و بخدا می تعالی مکر متابعت اگر این کار  
چیزی مانده اهل تصوف است چه جای تصوف

پس

چه جای تصرف اگر شریعت خوانی تبارک و  
طریق خوانی شفاع و اگر حقیقت خوانی  
عبد الله کردی پامانی طالب است کمال  
رسیده شیخ ابو حسن خرقانی انجام یافت است  
زندگانی چندان بخورد آب زندگانی  
که عبد الله ماند و نه خرقانی پس ماند اگر  
ری دانی با و طایف اب یاساید تا حلیه  
ادیم شود نظر مروضه مست مرید نیاید  
مرد بر کار پیغمبر شود مریدان پیران

حیات شاسند تا حشرت خورد الهی کره  
از تو آغاز این کار هستی لاف بندگی تو کرا  
یا راستی الهی کره از تو این شیخا هستی  
عمران بطلب رنی کی بر خاستی و اگر ترا  
این معنی نیستی محمد مصطفی فای حسین باشی  
یکی از رحم لکن اتی گفت و دیگر از خانه  
امانی گفت الهی اگر ایس ادم را به ای  
کرد کند م ادم را که روزی کرد یکی را دوست  
میخواند و یکی را میسیدند و کسی قبول

نه نه

منید اند سپیدان اند این چو دریای بی پایا  
صد نه از آن ل صدیقان با خود میخته که  
از سیم وصال شام فراتر ایشان می  
ونه از منسل قرب شربتی چشیده الهی کره  
عالم اب کیر و داغ بدرشته شود و اگر  
عالم با د کیر و چراغ مقبل شسته مگرد و ابول  
از کعبه می آمد و ابر سیم از خانه کار خت  
دارد باقی بهانه ابر سیم را چه زمان که پدر  
اوست افر را چه بود که ابر سیم را



نور در طاقت اما کار بغایت

انجا که غایت خدای باشد

فقیر کار پارسای باشد

و انجائی که قهر کبر مای باشد

سجاده شین کلیسای باشد

الهی اگر با تو سپارم کوئی یوازه است و اگر با

در سارم کوئی پکانه است الهی بی عفت

فرمودی فغان کدشتی از معصیت مرغ

و بران داشتی الهی فرمای کی تجوی تیرینا

لک

که کریم نیامی بخواه و میگوی نیز الهی کشید

بود تو خواندی خوان لایعظوا پوشانیدی

می رسیدم که مرا پیری میلا نمی شیش کنون

می سپم که بفری عطا نمی شیش الهی و انجاست

با خرم باز پس از اختی الهی علی که خود او را

کنونار مگر چون حسن عفو خواهی و در

خوار کن الهی که باد و ستان در رم اثر

سک اصحاب کهنه کم روز کاری و در

خود را می باقم اکنون در اسپجیم و را می باقم

تو چه سلام و راضی شدن بنام الله و  
 که مانی تو و تمام بلائی که ترا مشغول کند  
 به از عطایى که مشغول کند از همه عیبها و  
 عیبی است همه توانگر بیاورد در پیش دانی  
 که زندگانی که است انکس که همیشه بی پایاست  
 و از حق دلوی پایست و بر زبان دل او  
 ذکر دوست است قویا و را دوست  
 اظهار اخلاق باید و ما نیست نیکو کن  
 جز ملک بر بنده صراط تو او را بنده با

که نمم

که همه عالم ترا علامت تشنه دیدی ز جور زما  
 من انم تشنه دیدی میان آب روان من انم  
 سرکوه که نه برآورده مهر دوست با من است  
 و هر آب که نه از دریای لطف است نه نیست  
 ابو شعر گوید که بر من شش خیر و اجبت و بر  
 زبان و دود بر من و دود دل آنچه بر زبان  
 ذکر خدای سخن نیکو و آنچه بر تن است طاعت خدا  
 و پنج خود از خلق بر داشت و آنچه بر دست  
 بزرگ داشت امر حق و شفقت بر خلق الهی





ندارم چون عیسی در سمارت و مکر از اعدا  
 مکنید و اطاعت ما و او ده دعوی کرت  
 مکنید از دیدار شناخت نیاید ویدار بر مقدار  
 شناختاید اگر با منخواهی فانت  
 و اگر باقی منخواهی است چون از خود  
 خود رستی بگوستی غدر بسیار چون  
 لی مروتیت غدر قبول کردن می شود

تمام شد رساله ندیم حضرت پیر خواجه انصاری  
 الموسوم پیر و حجاب در در استقامت  
 صفحان

کتبه ابو الحسن ابن سید محمد نجفی  
 عمر و نوب و پسر عیوب فی شهر  
 ۱۱۳۲  
 صفر المظفر ختم با حجر الطهر



بسم الله الرحمن الرحيم

بنی الزکریا علیهم السلام روزی

سپتمبر ۱۱۵۰

منه

اصح من غيره

تاریخ

مجلس

...

749

سورة

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
 ارض مقدس محمد الحی که مبط افوار عجایب است ما شایسته آن  
 وادی مرطوب و زیست که کرم قبط سلیم بستیاری که مستقیم و مانی  
 تعلیق طبع تویم خطه واری از آن دار و عظیم می تواند نمود آنچه  
 و جداقی از آن مجمع عالم افش و است که محمد خلوت از آن  
 است ما را هر چند به چنانچه پدیدار مقبسات این نور الانوار  
 قبی تواند یافت و الا امر واضح می از عظم طویرینا با آن  
 را در نشسته بر آن و ادایت و موسی علیه و آله و سلم  
 گوید که هم آید یاس از آن این خود غفالت نیست تا کی  
 این مبت که بعد است خدا پدید یک شد یا می سبب وادی  
 قدس ایچا این صف تعالی نیست فاضل تعلیک و بهر مبارک

نعمت اصطفا و در طهر ساق ارضا و ملاج الالایت  
 از آن بایر برست که طایر نمید برادر عقل دست که بر تمام  
 بر مدارج انحصار آن صعود تواند نمود و سبب در براق لفظ و در آن  
 معنی بیدر المشایه می تواند شد ای شرف منظر روح  
 عیش اقبال تو گریشی کجاست که غایت دوش از تو شد  
 خزان که دوش از تو شد ناز در آن چشم سیه کشته که خضر از آن  
 وین قشع کیر که در فین نظرت زیب یافت طیر که قدرت  
 عیب یافت تمیز چهل این از تو شد چه زرم کف از تو شد  
 فیض محبت صحای تو نه هر عمارت کس نه زاری تو ملک و ملک  
 فک مال و تیج سرم خاک کف پای تو کلک جز در روشن  
 گوید که نمی محمد التیغ فیض الانامی درین تابش صبح معنی اکاسی  
 منقب طالع اینه و بصیر صیر دل در جدای و کجای قد متف  
 الطالع و داد و دیا ناک بخت کوشش ال اوش میرساند که کس  
 شب زنده داران سینه نه اسمان بر بنو طایل سبب در و لان  
 شبنان ارض بنوم غول شغل من که سو و الی مزاج اشراج العاقل  
 و معاف و خواب زود از دواج خانه و بنام خیر شسته فیض وقت  
 چشم و شسته بودم و خلوت خلوتش را بر تو که سر چراغ معنی در



کتابخانه  
مجلس شورای  
وزارت معارف و اوقاف  
و صنایع

باقی از روح الله روح عالم غیب تا نیده همه ساخته اخت بارون  
و خاطر بی زو سادس عالم شهادت خوا دام نوی دست تفریح کلاه  
سرای که همه با دست یه طولی نو ده کف انجمن است  
شیت دست بر زمین بنیاد بلیسان تیج برادی نفس بواشته  
بلمای محبت چون بلمسان از ازل بیت من شده برادر صبر و دو  
نویخته که سلطان وقت بر سر تخت خویش آن طومر می نشسته  
در شته که مراد ارادت از بره دوش آن طومر و نش کرده شده که  
کشور در کار سبزه مراد از آن طومر در گشت ارمنند چون چرخ  
زنجیر سبزه باد با تو که بود و سوس ملک نجوم تا یافت جان  
من جز از ملک شیب صد ملک نیم در یکم نیم و منی چرخ کوفته  
شب فرود العین خاطر بود دیده رسید از تصور ریاض بعد ناکا نیم  
صبح کای بر وقت من رسید و صبا که کجاست من رسانید من سم  
چپ شوق کثا دم بنید بر سینه این نورید و اعظم من  
چپ دلم ساحت کلا شد بوم و بر سینه من را شد کلا  
چون زدم چاک برین منی احمد زدم صبر و شوق بستان  
مکمل بر من تیج داد از بوی برین چپت چپ این شایع  
چپ استقام نمودم که درین طایفه و کشتاباری سبزی

و نوکی شکر که این بر رانک و نویسد آب در نک است  
چرخ اغیار از نو شکر شیت تا من من محبت لایک است  
جز زخم و از سر کار اکا منی شتم من گمان گفت و کند اما کوه  
از انشای اقبال است اقبال منی محبت بمانیون شیشه و دین  
نویسد از طومر و اسباب و من پیش چهار بکش سنج شد و گران حکم  
سار و طالع صبح شوق سلمان زمین و زمان زمان غایت من  
چرخان آسمان از خاک بر گرفته عفت بارش زمین بکنک مران  
چرخ شیره جهاوش چرخ از بروی محراب دین پروان برده و نام  
خفته معاش استنهای کل سر زده که سته زده از درستی  
جهاوش طالع چون نقطه سهو از صفر و زکار حک شده و مراد از  
دنب تی امراشی عشرت کوب و دار و ده برج خلک شته نامیکن  
نواز نهایی و براد و کاسه سبزه درویشان بر ساط آسمان در ست  
شده و بهوای شتر نامه عدلش سر واقع طار کشته اگر دریات  
باب سبزه جواد است و اگر کافیت نکا کشته و چنان  
لب لنگان شتر صلافت از جو سارتع اوسه ریشش حرم حکمت  
از پر تو لای و چاه آب همه و کهای خلقت منجر کردان مخلصانی  
عدلش معاد خواب با اذالاعین تپا عکسش شمشیر و اموزان

جبروت سیدانوار آینه اش لوح بشیر روشن لان صومع ملک  
سلطنتی ویش چون مناجات ابراهیم طلس کرمی خوش چون  
و غای نوح نبی طوفان جبر قمر و عالمش استجاب مجرب کونین  
بحرین در دست بد کافش ان حساب در کوش بد کافش در دست  
بحرین کردن سر کسان وادی خرم سید و خم غیش اما و کان  
لوی شکست بر داشته عنایت بد غیش شاه ویش مشین  
شم اغوش و با سر و شقی سر کرم سر کوی اسکندر در دستان صبا  
جوی طریقی شناسان و خدایستان از غریبای نهدش غم  
ایاد و لهای محزون شرح آباد و باب و رنگ العائن شمر  
است روی و جلوه داده از نیم ریاض خلق قضای خاطر و کان  
سلطنتی کلکون از رکات توجهات اقدس قطره ارض است  
الطف بطن ریح سکون شاه خورشید منزلت ملک  
باسان جهان و مرشد نامس اسکان سبز کرده جانش عیش و نشاط  
دور خاکش بدش استجاب به سبها میرش ادبها  
خشم و در صفت کفارش شیرین آورده بخت و در صفت  
لنا که در کف حلقه کوش کرده در بخت تن طرز ادبها و نه  
از اسطوره گرفته اسکندر طلوعش پیاپی شکریاد تا ابد

مظرباد کوکبی درخشیده و آخری گذار کرده سخن هیچ کیم تمام  
مانده صفا را ای کردن بنمای مقرب سر دقات شمشیر  
نهی حضرت و قاتی پادشاه در سبکاه سر حلقه کرمی شیان  
قصای اتصال در جوار علاج کوکب کمال عصا و اسطلاب  
دانش مظهر ملک پیش رصده و قاتی انشا وقت شمس  
اسیاس الفاظ و میا مرغ پیش سر چهار گوشه از چه شمس میر  
سکته سبهای سباده جبر و مقادیر کیم غم غیش ملک از منصب  
قدرة و قدرت غل ساخته و حشر طبع و دانش در نمای ملک  
نویان ابد مشبه مشاطه کلام اقدس و الکمل عروس انکار و ن  
عادت و تاسخ انکار و نرس و در دکنه رام العروس طبع و ن  
محیط کسان طلیحوس کرد و بحر کحل طلی نطل طلیح ماه بر و ان  
عالم عالم غمش از نور کحل و غمش مشی سده اند و غمش  
رنگه و ز باروی انکارش سجد جانی حننه مستر و صیحه انظارش و ن  
و یوان نوری حمید و ریزن کرمی بدش ملکات حقایق  
و یوان قاتی حل کرده طبع میرین و گذار ان سخن به مول و ملک  
و غمش نقد معاصر و تواند کرد و کیم سر لایق و قیه شناس به  
و قیاس طبع و کیم غمش معنی یار یک ادا تواند نمود و غمش





میسر که چنانکه قاسم که در ملک خود از ایشان  
 مقصود این کتاب دانش خطاب در گفت این مضمون  
 این من خواص سینما که اگر چه در میان خلق محدود این علم  
 مطلق و این حدیث محقق بطور ریاضت و تپان حریفان  
 میانه و ماضی چنین منشی معلوم ندرده و خوش طبعان  
 خرافات غیب حساب سکه و طغای غیب از از فسادات  
 عجمی تارندگی بقصد اصل و عکس آفاده و دیگر کار و کج  
 ملک و باریک تصوف رفته و راه بجای نبرد و کار و کج  
 طریق اولی نموده راه بجای نبرد و کار و علم مطهر  
 راه بجای نبرد و کار و ریاض ماضی حلوه کار جمال الله و ما  
 بخوبی و یو با بعضی و بالعذب و یو با بعضی اما بحکم مقصود  
 فی الصواب ملک این شرح اسماء ذلک الملقب الا سکان بالمفرد  
 عنان المبرمان چنانچه در کتب حکام مسکن این کلام حکم کتاب  
 اسرار نموده دست و پیران علی الاطلاق خوانند و اما  
 اگر در شرح این نال همه بایستارین جواب قلم صاحب کرم نامه  
 ملک و سنجای کلی جوابی بکشد و چون است احضار حکمت  
 آنچه درین دم حاضرست بر طبق احراض منهد و تکلف و طبع

وقت انعامیه مبسوطی از کل طبع برده برده  
 از سر حکم در به نفع نفع و معاش خاوند و دانا خواند  
 اندر در حکم وقت نامضایان بصدقه از دامن و دوج  
 این عروس مجور و احکمت اعتراض دراز کرده این روزگار از  
 او در باد عیب خندان دوسه ناموس که چند روز  
 انوس که بر سخن تازه تر از زبان زوج سکر و برین چو خطاب  
 نوح قانون چون بهال بروند این حدیث و دوحه برین  
 درک این کلام در حدیث قلوب و ریاض عقل شود تا باقیه  
 نایاب نیافته و درک برین در این در این نهاد قادیات حکما  
 نایب ندرت لاجرم اصل دفع این بود بحشر و خدایا  
 در عین السامات صل مسکود و در دوسه ان کلام جان حکما  
 میرسد قبل از غرض این بحشر و تسبیح برسم مقدمه بعید  
 میاید از زبان هم عیب سحر مبارکه مافرد میشود و جره مبارکه  
 رتبه لا شریقه و لا غریبه کجا و زبتهای یعنی اولم سینه نوز  
 علی نور بهد الله نوره من میاید نو باوه این بهال چمن قدس که  
 در جویا حسن قبول نقیبهها رتبه قبول حسن اقتضا بنام حسنا  
 مدکتیه و در مشرب عذب اسل ذوق کو ارا باد ازانت



گفتگوی اسرار و الامان نام سرور و خیر و مبارک و الهی  
 این حکیم و خیر و جوی نعم العزیز و نقل این عبارت لطیف  
 اشارت و تصویر و اقبال و مقصود و کلام و الله الهادی علی  
 حضرت مهدی و کلام الله و در طور سناکت و از مکتبی است  
 مبارک و می تزیین و مبارک چهارست حرف اول حرف  
 اول قلب حرف ثانی حرف ثانی حرف ثالث حرف  
 رابع حرف رابع به ثل حرف ثالث چون شمع کمال  
 با نور احب و در خنده صبح احب و قابل حرفت و احق  
 ساخت و همه بخت و نیک و نعل و برقع ساخت و اول و رابع  
 در اصل معنی شد اسرار و برهان می توان در او کلام  
 که به است خیر از سر تا انت عبارت مذکور اکنون باین  
 و انت که پیش نهاد مقصد قابل را و مکتب است و مکتب  
 منحل شود به و در عاقل که چون مکتب الهی و شد از باطن  
 بان باشد که حضرت کلیم علی نبیا و علیه السلام و کرام الکرم  
 مهبط تجلیات الهی و مظهر کلمات و جملاتی که در و باعث  
 تواند بود که اگر از بسط ارض و طول و عرض و و نور جلال  
 و اعلام شامخ و جل سناکت و نظر فایده ان استیاری ندارد و بیعت

این عبارت شرفا اختصاص یافت و از من این عظیم  
 مبارک که معنی این مقال ان بعض البقاء المکتب  
 تواند بود اگر بوی سناکت اگر طریقت ثانی که  
 چه باشد که جل عظیم با همه غلب و بحر و تحت و روی و بحر  
 و سکنی و سکنی و یا عظیم چه و عدم استعدا و باریات طبع  
 این نور عالم از نور سناکت و در یک طریقه العین معنی و کلام محمد  
 و کاشه و ابد الایاد بران کلام و در کمال صلیح یافت و خبر  
 کلیم و جود و انوار و کلام و یا و سبک روحی و لطافت جسم  
 و استعدا و تا از حرفت این از جهان نور که از حوائج ان  
 در که است منور و کشت و زیاده از روشنی و شمس آن  
 باده استش و راجع نماید و در نور افاد یافت و حلال و در شکوه  
 سخن دانا و نور الهی صلیح و قاضی نور الدین و صفیه  
 در بوط مطنین این کلام و در و بی سناکت و مناسب تمام  
 این خبرت و او گفته و در حیرت که تا بحال به شستن و در کمال  
 عاقبتی طور میسر به و در معنی و دیگر از زبان حضرت کلیم این  
 عذر خواهی بود و زیاده و بر همه کس نور گشودن پرده  
 پرستش را و در کشتن چونیت بجان جشی من کوه

چو حاصل الزام از زلزله در کوچه گشتن دیگر مایه است  
 که عبارت از ذکر و ماکه که شمع جمال موسی نوار تحت لی خفته  
 شد توجیه طلب اولست و از اینجا احسن عبارت مطلب  
 ثانی است ذکر استارت کشف بعضی اسرار نهانی و الله اعلم  
 به حقایق الامور در شرح برخی از مناسبات لطیفه  
 مناسبه و در میان رصد کاوشنایی که به ستیاری شریف نظر  
 باطن حقایق آشکارا فرار خود حوصله بشری شناخته اند از نیکویی  
 میباشد و قایم که عالمان جمادات کاغذ غفلت اولادش  
 ندان صورت خانه های عالم میولا شدت ناسایی طبعی همگی  
 حلا از این نظم ام برین چه با خبر ساخته اند که نظم سلسله اربع گاه  
 گاه مکتوب تنق دار الملک امر و کارخانه خست و نظام سواد علم  
 خدای مدینه نفس سرانجام قریه طایع و دیکه چه هم سرکارم  
 بنویزه سرحدیه تحقیق سستی است خاصه سستی مخصوص و  
 معین ادب طبعی معلوم هفت اقلیم آسمان این نسبت ابواب است  
 و چهار ساق عناصر با این تناسب صاحب روح جان نسبت است  
 که اجزای مفعی در جبال ابعای سکوی در آورده و چندین فرزند  
 و بسند و خلف از جنس اصل کون مشیره خفا تا ظهور و ظهور

و بعد

رسانیده و همان سبب است که آتش برکش آباب ناکه  
 اشتیاق داده و خاک کران رکاب با باده سبک عیان صفا  
 ساخته و حرارت خون گرم با باره و دت مهربان کرده و طوبی  
 تر دماغ را با پیوت حسیک مغز امیرش داده همان سبب است  
 که در محروم و مرعج صاحب مرتبه جمادی بخت و حرارت میا محو  
 کل استغفال دارد و در حین و صاحب رتبه با با طاعت  
 مذکور و تصرفات نمایان نماید و عقال و قوف از پایی آن برآورد  
 و از اسیر غفلت شود و نایب ساد طبع صاحب نفس حوالی با  
 و خدمت پندیده و سبب و طبع حیات و شغای شود و در حین  
 میگرداند و از ان دو کفر شریف است یار سید و در دست  
 صاحب نفس اندک با اسیمه کار و بار است و کارش ظهور طبع  
 و ادراک کلیات میشود و ادراک برید علم و قدرت خلف دو دمان  
 موالید ثبات و ارکان چهارده و روح پشانی نورانی و مضمون  
 و ترغیم آنکس بر صغیر و فیک الطوی العالم الاکبری کار و  
 نسبت است که باب و شش فکر و اندیشه مل طعن نموده و فکس  
 فرض معبر با تده همان نسبت است که از پر و نغم و الحان صورت  
 در غلب قلب ارباب ذوق و طبع طبع اسل حال آمده



و بعد تصویران صفای صمیمه از آن کرم شده و پرده از روی  
 کار ایشان برداشته زانجا صاحب ناموس افتاده  
 و همان نسبت است که در تناسب بنده نسبت اول را با ثانیه  
 نسبت ثالث را با سابع و در تناسب عدوی مدار عارف است  
 و طاعت برین حاصل شده و در تناسب تابعی و سبکی  
 نسبت فصلین نسبت طرفین شده و همان نسبت است که در  
 متحابه فتنه آلف قلوب محبوب و محبت شده و همان نسبت است که  
 مبداء تا ثمره در غلظت و محلول گشته و مشوق و عاشق در جذب  
 و انجذاب و عظیم و صغیر گردیده و گاه و بگاه شده و گاه  
 نسبت است که ادم صغیر است را با کمال و سرمد است و عیسی  
 را با محبت ال خدایان رهنمون شده و موسی کلم الله را بطور  
 را بر گرفته و همان نسبت است که آن حضرت را در آن مقام کرم  
 طالب نارساخته و تجلی الهی البصیرت مطلوب با وجود  
 کرم ساخته داده اگر کسی را منحل تا با جمیع با نیایی نزه  
 زین میل ظاهر میباید اگر دانی همین میل صفت و جنس  
 در حل و پیچیده این نسبت شریف را با محبت قرب و صفا  
 محدود است ال و افراط و توطیط در ظهور و خفا و عیان

و در جاست با عده و طبقات متاخر است همچون از کمال  
 مشوق و مراد سلوک و مطلق که گویا کون است و از کمال  
 مطلق بجهت اسرار آن یک ظاهر مشرق از آن اقیانوس شرف  
 هر وقت که اینک غمان ساهوار است علم محبوب صفا  
 مانی احوال آن محظوظ است فاذا اصبت فالرفق در شرح محلی  
 از دور و حرف که گشت اسرار طلب کاغذی بر آن موقوف  
 حجتی که از روی احکام توفیق علم قدیم سرشت اعیان حقیق  
 تواند بود و شرح ظهور و غلظت که این حد سرمد کان الله و علم  
 شای از دور نهان خانه خبیع بساحت انجمن فراق پرور  
 و خط الشیخ آن شریف عرب خلقت الخلق الاعرف پرست  
 و شریک مراتب وجود و انجذاب ارفع ادایع و کمون باطن  
 امر حقیقی مشق شده بالغ نظر آن سبایط عنقریب بسته شده  
 پیوند داده و به واج از واج تن در دادند بار بار و توالد و توالد  
 در واج گرفت و در مایه غایت پیچانیت در غلظت اثر شرف  
 حیوان که در نهان الهی شده ارکان است انصاف کمال فی جلال  
 ارض و سما و اوقاف و پیرایه مجلس فی الارض صغیر خرد و خود  
 آسمان صومیشان در چرخ آمده و سبحان صواعده تسبیح

آتش غیرت نشسته تا که آدم خایه را در صفای صفت  
 ابرم صوفی رسم و جلد خانه خاندان حرمت طریقه آدم میری  
 ارتبه بعضی صاحبان اربعین را آورده و به عوای مستحق  
 خلافت زبان کشود و از جویمات توانی زمینیت برسد  
 بنود و مجله حقیقت اوجیل قاضی العقبات حکم قضای و قدر کشته  
 و ضمیمه خاص و بستان علم اسما صفات شد الف الف الف  
 مینامی بغیر فیما و نون نفسانیت و سخن بسج مجیک بعضی  
 و عین غنایت و علم آدم الاسماء کلها و عین سعادت سبحانک  
 لا علم لنا الا علمت تا تبدیل رفت و جهت انشای کن  
 و تیر انشای اسما به تیار می ماند و عدد و نون العت از روی  
 کتاب مبین سبج مطابق ایامی و لغه انینک سبحان المین  
 سور مفردات حروف معروف مرتبه ششگانه که منج حد و ما  
 در مرتبه ثلثات و حاصل از دواج شماره ابا و ایهات معلوم  
 مشوع کلامی و کتاب و لایله بر الراج است غزلت این حلیه  
 تعلیم علم حکیم که کرد و جعل کلمه سبع و الالبصار و الف و الف  
 از اسما است انشای یافت و بر طبق مصدق و الف قدزانه  
 علوم از نامه ابدی و اولی که بر ارضی افاتی ازین پس

قد می شنید ل طالع و لامع کشت انکه قدالد می ازل علی  
 الکتاب طلال را و کان جنب خلافت واحد العبد واحد  
 برموده و الولد سراسیمه است میراث ابوالای خود نموده  
 به غیر خاطر خود را با بن صورت و کشتن ابراسته از اسباب  
 ساخته اند اول کسی که از اولاد امجاد ابوالبرکه که صاحب رسوم  
 والد ماجد و خویش بواجبی و پخت او را می اول شیت بود و  
 او را می ای بی غایم و چون کجاست و بعد از آن ثلث مرتس الهام  
 المثلث بالغه ادریس عیسیا علیه السلام و التیه و چون حضرت  
 سلیمان علی بنی علیه السلام محمدا خطاب مستطاب و اتمیاد حکمت  
 و فصل الخطاب مخاطب کشت جمعی را از علم حکما سنینیک  
 و این خود بدین قیاس خویش که برید اشتراک با حضرت روح  
 علیه السلام در قوله از عذرا امیما زار و در اشک و افقا  
 انحضرت است باس افوار اسرار حروف کرده تدوین اصول  
 آن نموده و در آن حکام که جناب حکمت ماب بعضی عرف  
 شریف و اتمیاد همان الحکم شریف شد فوجی و کرا از افاضل  
 حکما مثل ایما و قلن و سراط و افلاطون و مرتس شانس این  
 اسرار شده و علامه و اولاد و صفایف رساله که در خواص اسرار



حرف مقطعه قریب از نوشته اند که در حاشیه اند که  
عظم اسطاطالین حکیم در طبایع حروف و ارتباطات  
بروج علمی و درجات آن محال گشته موسوم باسطکاکا  
و بطریق رفربیان کرده که هر سه فی از اسکا که در بر زمین از جی  
معلوم حادث شده چون تابش صبح طلوع حضرت قائم که در  
جوامع الکلم حله غایی اسکا و عالم و آدم اسرف و در میان  
نکره اخر عمل صلوات الله و سلامه علیه و آله الاطین و غیره انجیل  
و سبب آن غایز کرده و اقی شود از سواطع انوار وجود با جود  
فصلی بق تعالی مثل نور و شکوه فیها مصباح گردید و علامه  
پیمانی سابق بر دهر اتم و اسلوب اکمل و بحر صواب فرقا با و ج  
لفظی و اخبار با بر دل و جی منزل انحضرت منزل شده و از انحضرت  
یکلام الله ناطق طلیعه تو اهل فیض صبح صادق قل هو الله صیغ  
شود و اسم اعظم حضرت و حب الوجود یکانه فردی و علی بن ابی  
منه مجبور جامع صراط علی حق سکر بر حق عذیر هم نور دست ان  
علی حکیم پرده شکاف اسرار لو کشف العطا کلام الله طو برسیانی است  
منی منبره نارون من موسی تاب منی علم علم اسبیا علیه  
انضال الصلوات و اکمل انشاستی گشت و یکی از موز اسرار که گفته

خاسته کرده و وضع کیا بین ستاین خبر و جامع است که در طی  
حرف مقطعه غولی مبین بریت ابی جاد و اسلوبی برع و طریقی  
تصویر یافت و خاصه علوم او یکس اولین احسن انشاء  
اسرار سابق للاحقین در آن مندرج شده فی انجیل برکت این  
دو کتاب است کتاب سوادیت از نسخه لوح محفوظ که مطابقت  
یا قدر و بر حقیقت کلام فوق کلام المخلوق و تحت کلام الخالق از عطا  
از قلم نور البیرونی لایساحل الفهم الذی لا یخالص سر و ذکر کاتب  
و یوان سده ای مذکوره سوادیت آن بر پاشیده و جود  
مقتدا سال از خویش سرار و فیض نام مغارب شارق حله  
الخالق علی الخلاق ابی حبیب الله جعفر بن محمد الصادق علیه  
و آله الامام و اولاده العظام شریف الصلوات و کرام السلام  
و بعضی از جوهر کنایین لایانیت و زینت کوشش کردن  
رود کار شده و ثقیب عاصیل آن بر اهل کشف عیان گشت  
چنانکه اسم مبارک انحضرت مشهور است بطور و خبر و تاج برود  
آن کالنجی علی ثواب لادنان و هم در آن در میان  
اعلام اسرار علیهم السلام شیوع و دست و بار بار  
ریاضات و اسرار سلوک شمس علی الدین اعز الی و شیخ

سعد آید چو بوی بختی از آن بصلاب رسیده و کمل در جلال است  
 حرف جوهر زده است از به بختی از مرز ایما جوهر غایب محفل از رخ  
 گشته اند و در جمیع مدح و تقابلی این حضرت ولایت ترقیب شده  
 مرتبت صاحب مرتبه بدایت و ارسا و تطبیح محل قطاب و افرا  
 مرتبه طبقات اتم جامع اسمای آدم و خاتم دار است اسرار مصطفی  
 منظر انوار مرصع و مسالک مسالک علم و عمل فائده و فائده ابد و ازل  
 فائده خیزد ولایت مالک حظره بدایت کواکب ارض مقدس را در پس  
 ازین شودش نموده وادی این نموده و در کتب صحیحی میفرماید  
 سرخ روی حقین برشته و سید و سید این علم حجاب کمالان سر حجت  
 ابر و وقتیه غیبش مقدر شده و عاقلان صفت ابر کشته یعنی حضرت الهیه  
 القدر سید از کینه از کینه العفیه الوفیة الموصیة الحسنة فاضله سید  
 التیج لطیف سپاری شمار این ساق اندام یا ماست و دعا و دعا  
 حساب اندام بد مرتبه اینه عالمه بالظفر علی مستحسن انوار و مرز  
 و جنتین اسرار انوار که نمر زده ملک شعب سابقه است  
 در اشباح کلام و اقامت کام میانی گفت و مرگم همان است حرکت  
 غایب حرف بر مطهریت سکوت که مرگ و نبی که در شان بگفته شود  
 هم از بیرون دست و مرگ و مرگ که در وقت و مفسد شود

آدم از بهر نبطلون این رسم کی از غایب آثار این ظهور مدح است  
 که تعریفش خشن و چه و بطلان از باب ادنی شده و اثر  
 بودن معنی اصلی از معرفت با وجود حقیقت در باره او باطل شده  
 انصاف است که این با لطیف سبایل از نور حسن و جمال  
 بر سپردن نور توصیف حسیست باج ندارد و چون مرز لیا اوان  
 ظهور دست فرسوده رسم و حد کرد و ادراک درین حسی است مفهوم  
 وجود شرکت دست داده و با تحقیق تاسی نموده و  
 ذلک است و حسیته و اعلا احوال حقیقت جامع بطرفی تعقیق  
 علی السواء و کریم و کم بچیل از عواید اسارت باین است  
 در توفیق لایتنش رست و نیست کمان نام و ظل غیبش در و در  
 و نزدیک و تیره می شود صوری از صور این جهان و این جهان  
 از رده شعورش خارج نیست و سحر مرتبه از مرتب و جود از  
 تخیل عمویش پدید نه حضرت امپاد و اندامیم است  
 خود تخیل ریح مرتب موجودات نموده اند و بعد از آن  
 الا شیا من و سلم الله انرا اشاره با معنی نموده اند  
 مجروح حرف لغو این کلمه طیه شده است و آن شاد است  
 بهتر و مرز عالم و مکتوب این نوزده است و آن اشارت به علم



مذکور یا عالم کبریا که بر تیره جمیع از عالم حیوان است  
 و در مجموع حروف مکتوبه و مجزیه آن است و در هر حرف و آن  
 به علم مذکور یا عالم الهیه است و آن به معنای و انصاف است که  
 چه اشهر و اظهر دلائل حروف و کلمات و لاتی است که  
 علایق حقیقی و حقیقات عقلی است اما حق تعالی چنانچه بعضی از  
 شرفا و عرفا در کلام را بطرز بیان آن مظهر ساخته است که در خطها  
 حقیقت جامع مذکور است و نوع و دلائل از آن مظهر در لاتی  
 معین است چه اگر همان معنی در فیه انصاف بود و مانع از  
 از ادراک فنون و دلائل و آنکه حروف را بحسب مرسوم است  
 و اگر که حقیقات خارجی و مواضع است مطلقا در ادراک معنی  
 باشد باز مانع است و باین سبب از سعادت طسلیع بر طین  
 و در آیات نبات شریکین با عالمین اتفاق هر کوه ساز  
 شایات و کلمات تمامات احوال المسلمین فضل انوار صمیم  
 و عظیم الصلوة و السلام محروم باشد و آنکه مواضع ان المبین  
 و از نوایع بر امین در مقصد مصلحات حروف و فقا یست  
 که مطالع بعضی از امور قرائه بطلون آن نیز است چنانچه منور است  
 چه مومن تظن شش به جارم و متیقن باشد درین که این قرائه

الغایه و مواضع صور بطسلیع آن شریک هم و طسلیع  
 که بعضی از آن را کلمات مختلف و بقرون و در دو صفت  
 و مولف و خصوصیت وقوع مرکب محلی که با حقیقت صفت  
 البته مرکب از آن نظیر آن مضین حد حکم و قافیه اسرار  
 و محتوی هر یک معلوم و در این باره خواهد بود و مطلق بر افاد  
 و به تعبیر و تا دل نیکو شانه که لاتی که تکی است بر حرف  
 است و قواعد و نیت درین مواضع کشف سر امری از امور مذکور  
 وانی نیست بلکه از افاد و معنی که در هر صدد و در سر بیان است  
 و شاید و مورد غرضت آن زلال کل و حق تحقیق اسکن  
 قاضی یسیر بر صورت آن تحف و ثبات و حرف نورانی را  
 نوع و لاتی که منوط بان وضع و مربوط بان تو عهد است  
 باشد آن شایع و الباطن القوم غایب اند امور که از قد و چنانچه  
 از اخرج طسلیع عبد الله عباس و دیگر اکابر سلف در معنی آن  
 و حرف و رویت مشبه به خلق حبلی لغوی و تو این صفت  
 و نحو نیست و آنچه از حضرت صاحب بصیرت کشف  
 العطا مازادت لهذا صلوات الله و سلامه علیه و آله ما کور است  
 که اگر ارا و در ایشان تعلیق کردی کشف اسرار بای سلم الله

و قار از اسفار علمی شتی مومن صاحب غیبت در این مقام  
 امان و اقیان و چون ظاهر شد که این دلالت مستند باشد  
 اصلی حالات و آتی حرفت بی واسطه مواضع جملی و  
 تحقیقات تعقی بنابرین هرگز اجتره باشد و آنکه این دلالات  
 عام تواند بود نسبت با جمیع حرف در حال خواه مطلق  
 شده باشد و خواه موصول و از این است که بعضی از علما  
 اصل کشف از مجرد لفظ ظاهری منسلط استعاره نمودند و از  
 و از حجاب حجاب در این است و از مشابهه صفت معنی توجیه  
 بصورت ضایف نهیده اند و از صورت اصل کشف کرده اند  
 و از کرده و از زلزله الارض وقوع زلزله در سینه است و سینه  
 نمودند و از اسم تعقی ساهی و در مانده نامیده می شود و از این  
 به هم تریف موسی نام مبارک سنا در بعضی از خصوصیات حکم  
 به تناسب میکارده اند و چون سبک کشف گویند عاقلان طایفه  
 وقت آن شده که از شرح معانی حرف صحت کشیده و منقطع  
 کرده و ازین محیط رخا بهیچ دست رز دردی آثار صحت نیامد  
 و کله حقیقت در تحقیق معنی حمل و مفهوم وحدت و تمیز انواع آن  
 که ملاحظه و مناسبت آن مطلب پس است آن است که کلمات

تحریر نماید و همچنین وحده که میزند شود اولیت در بیان  
 حمل و توجیه حقیقت وحدت پوشیده نماید که حملی بر سی  
 از علم نبوت احدی از برای آن دیگر چنانچه گویند برکت  
 و حرف اول موسی حرف اول سنیات الباعده و کله در این  
 مانع است از تعاریف و تعین بوجهی است و ایشان بوجهی دیگر کار  
 جمیع جهات متحد باشد حملی بر نفس لازم اند و از این جهت  
 سی نفس که نام آن پدیده باشد بیک صورت و اگر از جهت  
 متغیر باشد حکم یکسان است و ایشان شده باشد جهت وحدت  
 این حکم پس است بیک چنین بعضی انواع حمل و تحقیق است که آن  
 حمله که یک جمله است و شرح آن درین معنی است موجب شکام  
 که لایخی علی ثوابت الانعام اما وحدت نموده میشود که احاطه  
 محقق از قده و متاخرین شیخ اکبر علی تحقیق طوسی امام  
 رازی می غیر هم میبری اند که تصور حقیقت وحدت از جهت  
 و مفهوم آن باستبار اشیا از وحدت در رسوم حکم حقیقت  
 و در و دارد و تعریف که از طایفه سنان این طایفه صد در  
 سبک از این است از شبیه دوری طایفه نیست چنانچه از مال در  
 قوم خود و کتاب شفا ظاهر و میوید است اما انواع است



این پس باید دانست که حال از دو چیز بدو نیست یا آنست که  
 موضوع وحدت موضوع کثرت واقع شده یا بدو قسم اول برادر  
 ثانیست یا بهجت وحدت مفهوم همت کثرت است نیست  
 و قسم اخیر نیز از دو وحدت خارج نیست یا آنست که همت بدو  
 از عوارض محمول است یا نیست و آنچه در این محبت هم محقق است  
 بیانت قسم اخیرست و سایر قسم نام مذکور در اقسام خارج از  
 از مقصد است و شرح و بسط آن موقوف به بحث وحدت و کثرت  
 است از مباحث امر عام اگر کثرت حکمت و کلام و فلسفه است  
 همت وحدت در آن عرصه همت کثرت نه مقوم یا موقوف  
 است یا محمول اول کمال که گویند طیب و این بسط است  
 واحد است و معنی جدید این تقیه است چه همت وحدت درین  
 قسم موضوع است که آن زهد است شد در مثال اول و ثانیه در  
 مثال اول یا مثل آن که کو یا قطر تحت و معنی حد وحدت و چه  
 وحدت درین قسم محمول است که آن معنی است در مثال  
 اول و باید دانست در مثال ثانیه و در مثال اسم اخیرست وحدت  
 حرف اسم موسی و در مثال اسم سینه چهره وحدت حرف اول  
 محمول است که آن بعضی از خصوصیات مشترک است و بسط است

نویس

مشترک که در بعضی از خصوصیات مشترک است و بسط است  
 وجه آن که همت اینها موضوع است کما سیفیه علی باب  
 انعطاف المذمه تعاد و لغت است که سطح تحریر و مقصود و هر یک کثرت  
 و بر بدست جایگاه قدم نازک رستم از طی شتاب این شغب  
 فرخت یافت و قف آن رسید که فرود آمد از سحر کلام  
 یابد و زهد طهارت قف همان طلوع نماید الیم انجرت الامال  
 و بعد از کتب المجد عن شی العلی صعدا در بیان طلب اول  
 بر مراتب خاطر معجب می نماید سخن خطاب از باب الباب  
 منطبق خواهد بود که در شنبه او یا تحریر یافت که خلاصه مطلب اول  
 از او حکایت است بر این که چون حضرت موسی علی مرتضی السلام  
 مهبط کلی الهی گردید چه بود که خصوص ملکوت سینه امعان آن  
 بعد از رفت اکنون مقتضای مضمون الامور مرموز مایه تمام  
 است که اینک است تصویر باید لاجرم مرموز و میشود اول  
 اینک است بیان مناسبتی است خاص میان آن حضرت  
 و آن مقام شریف که آن تناسب نشان اختصاص وقوع کلی بر  
 آنجانب در خصوص آن مکان شده و هر دو بطریق مناسبت  
 و حقیقت آن نسبت شریفه راجع بخوبیست از انحاء و نوعی

نویس

از کلماتی که در این حرف نام شریف حضرت موسی و سیدنا که بر تری  
 کلمه بخش آن طوفا فیض النور است و اگر چه هست ل این مناسبت  
 در نظر ظاهر بسیار کارگاه صورت که مجوسان بطلیمور مضایقه  
 اصطلاح کنند چندان نمی دارد و اما بار یک سیاهان دارالک  
 معنی که عشاء و خفت از صبر سیرت دور باشد و از این جهت  
 بر معنی هم زاده که نه اندر کار و از روی انصاف شده که نه  
 شود که در شب سابقه بر و جوامع و اصل که اکثرش باقیه اذعان  
 نموده که این سخن اصحاب سیرت و این کتب در جمیع صحیح دارد اگر  
 معنی کوش جان کشوی حدیث بی لب و کفار پیران شوی  
 و از حدیث کثرت در روزگار سپهر زنده و زود بختی زمانه کشوی  
 حدیث با تو با داده و تو با نه گفت که گویند کم اندک کران  
 شوی و حق بران بخت و پذیرا که بختی حضرت و حجت  
 کلام اندکی حضرت موسی علیه السلام در طوفا سیدنا که بر تری  
 دیگر کنایت از حکمتی است یعنی عرض می است حکمتی در آن بختی  
 چه اسم مبارک موسی بر تری جبر مبارک یعنی اسلوب نام که  
 سیاست چهار هست یعنی چهار حرفت حرف اول حرف اول  
 یعنی حرف اول از موسی حرف اول است بر سیدنا و حدیث حرف

تا حرف تا حرف رابع بر حرف ثالث حرف ثالث حرف ثالث  
 ترقی حرف رابع اما که حرف اول از موسی حرف اول است سیدنا  
 بنا بر اینست که در کلمات لطیف اشارات ارباب کشف و بیان  
 و احجاب علم و عرفانی لایسیا عارفان سر از معنوی شرح  
 معنی سعادته بن جمعی دیگر است که از مجموع حرف و معنی و شکایم  
 و سیرت مشار کنند و برین حکم که هر یک از این حرف که هر یک  
 از این سه حرف اشارت معنی واحد می دهد که است این  
 حرف دوم و یک یا سیم اول اشارت می نفس از اضافات  
 نفسانی و یا اشارت بیان اصناف و هم سیرت اسلام است و یا  
 نفس که اضافات است و سیم هم موصفت است حرف یک  
 سید یک یا که بر تری مرکز است چنانکه در سیم و یک نون و سیم  
 که گویند کنایت از سلامت نفس از سبب گویند و یا است برین  
 نسبت و نون یا است نبویات آن و با جمله مرکب از هم و سیم  
 اشارت می نفس و سلامت و از نسبت گویند و اضافات نفس  
 مضاعفات او و معنی که از خواص معجزه این دو موضوع است  
 حجت وحدت ایشان که و صحیح نموده که هم سیرت است  
 و تیر در کلام عظام شری و عرفان و این مسطور است که هم اشارت



اشارت به حقیقت مقدمه محمد که آخر مرتبه یکجا دو معجم دارد و حروف  
 چنانچه بین این اشارت به حقیقت مقدمه و این که یکسین ظاهر  
 بان چه جای که یکسین صد حرف است و در میان حروف زیاد  
 کمال موضوع است و مساوات در روایات آن از جمله روایات  
 است همچنین این حقیقت مقدمه یکسین کلمات انصاف افاق و محل  
 مراتب بقیده و طبعاتی است باین جهت هم توان گفت  
 که یکسین است و اگر از مراتب عالی سرل نماید و بعد از آن  
 است شمار و تواند گفت که یکسین اشارت بود و در پیشرفت  
 خود معلولین است و باین چه هم بین است باشد باین جهت  
 ثلث ظاهر شد که حرف اول از موسی حرف اول است  
 اما که قلب حرف ثانی از موسی حرف ثانی است است  
 است که در هر کلمه که این طایفه اندازد یا چه که از معجم حروف  
 الف و یا هر یک که در خصوص اسمی که مرکب است باشد به حسب  
 از مراتب است و صفات و وجوه ساریت یا باین اشارت درین  
 سیاق محتاج به تشریح و تفسیر است با سبب چه در حقیقت  
 تخی را اما چه دلالت الف برین عرض از روی است که الف  
 برین عرض از روی است که الف بوسیله اتصال لام است

بی شایسته تا و علی است پس باین اعتبار توان گفت که  
 قلب و او که الف است حرف ثانی است که یات  
 بود که در این حرف ثانی که دو دست صورت رسم شده است  
 باشد که شش است باین صورت و قلب او اشارت باشد به  
 رقی و باین شکل و در او از یاد باشد و از ده جلالت حد و آن ال  
 و او و مقصود از آن دو باشد و باین جهت نیز است باشد که  
 قلب و او یات باین دو وجه و بوضوح چیست که قلب حرف  
 ثانی از موسی حرف ثانی است است یا اما که حرف ثانی  
 از موسی حرف ثانی است است یا اما که حرف ثانی  
 اشارت در باب ظهور و بطون از ظاهر است که یا است  
 بر تریات طبعی و ثلث آن کنایت از موت ارادی که در اول  
 موت و قبل آن موت عبارت از آن و مضمون است بالا را و کمال طبع  
 اشارت باین دون اشارت باین غرض در حقیقت  
 آن در آن موت که مفاد موت ارادیت و باین جهت است  
 شد که یا باینست با ثلث صاحب مرتبه نیست و ذکر آن گفت  
 که هر گاه یا از هر خود که در تشریح است ثلث نماید صاحب مرتبه  
 اعمادی خواهد شد یعنی الف تبدیل خواهد و الف درین مرتبه است

حرف

مبدأ سلسله وجود و نون کنایه است از نهایت آن که فی الحقیقه  
 همان مبدأست چه مبداء قوس و مادرین و آیه عین شهبانی  
 قوس جوهریت مولد الاخره الطاهره و الباطن و موکل  
 علیم مابین بوضوح هویت که مابعد از تری نونت و باین  
 مسیم محض مستنون شد با که حرف رابع از اسم ترقی  
 بعد از کجین ثل حرف ثالث است از نام مبارک سیاه که  
 حرف ثالث از نام نامی موسی ترقی حرف رابع است از اسم  
 سامی سیاه مقصود شایسته که در طی اشارات سابقه معلوم  
 شد که سین اشارت به سلامت نفس از جنب کونیه و اخصا  
 نفیه و ترقی آن عبارتست از خود ظهور این سلامت  
 و صحو و نفس بدایع آن خروج آن بر مراتب عالیه  
 آن و الف درین مرتبه اشارت به سلامت حالت  
 و استواری امر حیا بجهت کرمه و استقامت کما امرت طالب  
 از این جمله خاطرات آن میشود که استقامت حال نفس و استواری  
 عبارت از سلامت او با کلیه از لوازم نب کونیه و  
 برات او بالمره از تبعات اصناف و صفا و باین  
 عبارت محقق شد که سین ترقی الف است و سیاه

مقدم

مطالع رساله که شیخ الرئیس اباجی حسین بن محمد است  
 در انبانی از عوض مضمون در حرف سجایه فواح سوره فکایه که  
 و نه در بر و رکون قاتی ارا در ارضی قاطعه قلوب کاشته  
 گفت که سین از تعقیب امشاده است بجا سیم شایسته  
 خلق در کون که مسم با برای اول و کاف بخدای نیست و ترقی آن  
 بعد از توقف صاحب این حرف عامه درین مرتبه و تصدیه  
 او بر هجاء عالیه مراتب درجه محمد آن باین گونه درین مرتبه  
 نماند از آنها در کرمه و در مرتبه سلسله رسیده و از آن هم نماند  
 و بیاید از افعال که در لول الف است و اصل که در الف درین  
 سیاق اشارت به ذات مبدع مابین توان گفت که ترقی  
 الف است و دلالت و اضمحلال و دلیل روشن برین شد که  
 ثانی از نام مقدس موسی ترقی حرف رابع است از اسم مبارک  
 سیاه و اندک سلسله را انبیا و اولی الامر و پیغمبر و ملکوت ایشان  
 بر این خدایت الهی و تأکید بجا قلم مبارک استم از حرمت که  
 آفرین نامشور این در مازاخت یافت و ثمره مطلب اول از حجه  
 ادله احتیاط نمود اکنون تکامل آنست که در شرح و تبیین  
 تا جوهر نماید و نو با و مراد از شجره ثانیه چیست یا مادم و چون این



۱۰  
 اینست که تقدیم بر چیز دیگر که مقدور نیست که عاقل صورت  
 نماند و لا جرم شجب مذکور بهیچ دگر نمی آید و الله الهادی  
 نشاء است در جبات موجودات جهات کثرت مراتب و تفاوت  
 منجم حقیقی کثرت الاده و تفاوت نعماد که خواست و چون کثرت  
 و اینست که درستی که نماند و بهین نموده و در هر پیشانی محط سالانی  
 بآن دعوت نموده و سیه کاسکان طاعده علم در داد  
 و مرکب بقدر خود خوش از آن باید که کثیر انبیا به نصیب برده  
 و فراخ را شمای استعداد خود کامیاب شده اند از جوهر مرکب است  
 چهار کانه از اجزاء و حیوان نبات که بواسطه اختلاف حصص اجزاء و تفاوت  
 مقدار در نفس کثرت کفیات آن مرکب بخوبی است استعداد و کثرت  
 از قیامت اختصاص یافته اند و آن استعداد خاص و قیامت  
 مخصوص است اختلاف ظهور انسانی و تفاوت خود جوهر شده  
 چنانچه مرکبات مرتبه ای از اثر وجود همین قدر کثرت و تفاوت کراه  
 که از صورت شمای فیض عام بصورت و حاله فایز شده اند و پس در حدت  
 حقیقی تر است قایم ایشان فایزده و فی معتمد به خط مزاج چون  
 میمانند اما از انما حیوه که علم و قدرت و حسن حرکت است و  
 آنست که نشاء اندکی نصیب مانده اند و از سعادت تشریف انداخته

حق و شسته اند و مرکبات مرتبه ای که بواسطه شرف نسبت  
 اجزاء است از مرتبه سابقه واقع شده اند بر توفیق و در شرف  
 اعتدال از ادش بقدر ساطع گشته و صورت نوعی آن نفس  
 بنایه الیام دارد و بهجت جذب مواد و قدرت تصرف و  
 حرکت بجهات ثلث از علامات حیوة بانار و لو کدش انکشاف  
 نموده اند اما مرکبات مرتبه حیوانی که از مراتب استعداد و  
 مواد و قوت با اعتدال حسی بخوبی نفس حیوانی حیوان  
 یافته اند شفه قیامت بی مرامت حجب موانع و کثرت  
 از اقی ظهور از غش و بهریت حش را ارباب و حش  
 از بر و از حش اعیان مانده و مراتب حش از ادش  
 با و از علم و قدرت و سایر صفات حقیقه انکشاف بر زنده و عباد  
 خوش ساهتی تمام و مساوی کامل حاصل کرده و علی حقیقی  
 نوع عظیم ایشان انسان که شرف اختصاص نفس و طلق  
 مساوی گشته و بهر شرف احسن بهویم شرف شده و مذکور که حوال  
 کون مکان و محل تعالی حقایق اعیان مانده و مظهر علم و حکم  
 گشته و با سایر صفات الهی موسوم گشته به اصول صفات  
 که شرف است حیوة و علم و قدرت و ارادت و شمع

و کلام ادنی بعد از احسن از صفات اعتصاف دارد و از دست  
 و داناست و تواناست و خوانند است و شست است و کشت  
 و کویاست و آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله تلمیذ است که  
 خلق الله ادم علی صورته است است بابت چنانچه کمال حسن  
 محققین ارباب عرفانست که در انجیل اربع یوحنا یعنی در اول  
 و لوقا و مرقس و یوحنا و در اندیشه که میگردین تو باینکه شیرین  
 و صحت آنست چنانچه از بعضی علمای تصوفی نقل است از  
 است مصنون حدیث مذکور در صفا اول توبه نیز تصریح معنی  
 شده و چنانچه بعضی از خطباء بهیو نقل نموده اند باینکه در میان  
 و شایسته آدمی و آدمی ازین امرست بهین و شایسته بهین  
 احسن انجالیان لایما افراد و کلام و نفس را که کرامی که تشریف و کلام  
 مستحق و مبالغه و کواکب الهیه و تنجیل شریح چه نموده و اظهار مظهر اسما  
 و صفات الهی دانست و از بطن مخلوقات بجناب کبریا کسب نموده  
 اند و در آیات با مرآت فرمائی معجزان هر یک از کلماته اشاره عظمی  
 و همو کمان هر یک بر وجه خاص و اشع شده و تصانیع را بر یک  
 بر نحو مخصوص بیان نموده چنانچه حضرت کلیم علی نبی و علیه السلام  
 بخطاب طلب یا موسی ایضا صلیک یا انیس بر سالد و کلام

مطلب کشته و نوع و جوهرش نور و کلماته فی الواقع کل شیء است  
 پس این تکرار و تکرار و تکرار نشان ال عرفان شد که تفاوت میان  
 است طور سنی که از افراد مرتبه اولیست و مرتبه بعد حضرت موسی  
 که از کمال افراد مرتبه ثانیست از زمین آسمان که پیش از این  
 ماضی و کمال اینجی علی اصحاب الفطنه در باب الاداک فافقظ  
 هذا فانه مما یکد فیما انما ک در توضیح شریطه تاثیر داشته  
 بر مزاج نهان شریطه و افعال و طایع شماسان قواعد کثیره  
 پوشیده است که تا در میان و تحقیق از غیبه است باین  
 شاد است نموده باشد و تصادفی و کمالی متعین نرود و مقصود باشد  
 که احدی صافی و دیگر متعین کرد و مادام که همت یکایکی و اتحاد یکی  
 داشته باشد بی بطلان و یکی باطل نکرده و مستلزم کمال است  
 بنور و آب برافانده سازد و مایه می یافت نشود و طوبی در آن  
 مایه نکرده و تا حوریه حق نیاید برود و در آن نکرده پستی محو  
 نیاید که از تشنه و جبهه باقی نماند که شود و حضرت کلیم که کمال  
 سبب و کجی دارد و خرق نرود و اینست مصنون انچه از اکابر  
 اصل حکمت تلمیذ است که الشی تا یار حق مستدل است تا یار حق  
 و حکمت این مطلب کمانی از رجوع مباحث مزاج از حق طبعی



و ابواب معالجات از صناعت طب و صنوع یابد و درین مقام  
 پیش ازین تفصیل نشاید در شرح بعضی از آثارش تفکیک  
 و انجمن نموده چنانچه عرشی الموعود حقایق اشیا که رصد کرین قایم و کف  
 شناساید آنقدر قدر دان سیر کوکب دانایند و پست و بلند  
 و اجرام رسیده اند و بر شیب و فرار زمین آسمان پدیده و نظر  
 اندیشه این طور یافته اند و بجز بصیرت احسن یافته اند و دیده اند  
 که بسط طبعان اجرام علوی و صف صغیران اجسام فکلی که در کارخانه  
 صغیرانه از لون و بوی و شفاف برآمده اند و از مشاکلت هر  
 و فصل و کمال و سر طرب و یاس و مشابیهت هر عمار و بار و آرزو  
 اند و از روی حقیقت با جهل افرا و غرض و خفیات مخالفت یافته  
 و محسوس حیوانه و حیوانه طبیعی و حرکت ارادی فایز گشته اند  
 بر بسیاری سرعت و بطور حرکات شار و زی و طبع و غرض  
 ثابت و بسیار در امور خاک نشینان کوی عمار و متصرف  
 احوال همچو انسان کنایه خوف کف نموده حاشش نه میگویم که این  
 کنایه نشینان بساط کون و کناره گیران عرصه کون که بر این محیط  
 وجود و زبده قلم بگردانیده و از خیزن انوار و انجمن حقیقت  
 موجد امور این کارخانه و موثر درین بنگاه اند سبحان من و عزت الله

درین

و تسریل کفر یا و تقصیر عن الانذار از غیر فکر خاکی  
 خواهد میریج پیشگو و مکن که مریع است مریع کشت و خراش  
 و از آوری مجبور اطاعتت حیوان مطیع این قدر توان گفت  
 این که چون سالان جوان بخت و محمد امان در امکان و پاکاران و بکده  
 عالم میولایند قال بعض المحققین اذا کان شغل الذیاب البصر  
 حیا و الآثار فما المانع من کون شغل النفس و القدر فی زمره الاحیاء که  
 و اما حسن قول بر قال صوفیان که بود بوشش همه از غم و دست  
 و در خوش همه استش اندر دل مواد جهان کرده و بر خاک آب  
 دیده روان و بالجملة بوسیله اختلاف اوضاع و توانای حرکت  
 و طلوع و احوال کوکب و حجت و استقامت انجم و زب  
 و بعدد ارات و تفاوت اوج و جمیع معد مواد و می توانیست  
 سراج از خیر و سر رفیع و ضرر و کسر رفع و خفض غزل و نصب و قیض  
 و بسط و محض حل و عقد و محو و اثبات صغیر و قوت حق و ظل کون  
 و فساد و منزل و مع و ذم و نقیض و آرام و توفیق و موت و حیات  
 بی بسیر ایشان صورت نمیداد و هیچ انهد استعدادی اند  
 ایشان معارف بعبیت نکرد و در کات اجسام سفلی و عمار و حرکت  
 اجرام علوی است سعادت و شقاوت بنی آدم بقدر عظیم حکمت

بعد بخش نشان کرس که خفیف خول این قول رسد و که  
از صفت حال مقول باشد از حجاب ادا ایشان باشد در کلمات  
و حیایات کتب مادی خصوصاً از آن مجید و احادیث ایما و انوار  
الله و سلام بهم جمعین اشارات لطیفه و توحیات منیر این  
و بر نور افشانان و غیره که که خفیف مبارک علی مریدها سلم انوار  
و عا مبارک حال حقیقت حقیقت این دعوی اعلی از صواب است و چه  
الذکر و آنکه را عوایت با فردا که به تحت تکلف قاطع نظر است  
مفهوم و آثار متعارف ثابت است خصوص هر یک از ایشان را که  
روابط خفیه و مناسبات و قیام که مخزون خزین علم الهی است  
بخصوص هر یک از این افراد اطنان تحت است و تحجب بر نظری  
و ضعیف خاص و عالی مخصوص است یکی نظر بحال زید و یکی آمل بجانب  
عز و است یکی بر دنده خار و یکی مرئی شریعت فلان گویند مطهر  
حق و فلان مروج ملت باطلت یکی برق جانور خرمین مکرر  
و یکی حاجب حال موسی است چنانچه چمن بر اینان ریاض علم نجوم کمال  
تحریر پرورش داده اند و در کفایت تعلیم این علوم گفته اند که هر  
مراد ملت معطله و ارباب حیرت و عطاره از آن رسایان  
مروج ملت مینمای اسلام و شمس از آن اقطاب رستان

و اما

و اما و جوانان بت جنتکان و مریخ باعث کرمی از ارتش  
و شری طلم امور مطلق او یان زحل حافظ دین بود و متصدل  
آن ملت و از مناسبات این سنی است تعقی رطل بر در شنبه  
انجیل ایام و پوشیده نیست که نظم و نسق سرساختی مئی و نظام  
سیاسات سر سرعی منوط بقوام وجود صاحب آن ملت صانع  
آن بر قیامت باشد پس فی الحقیقه مرقوم نظر هر که کسب است عمل  
صاحب شریعت مخصوصه بان باشد بنابرین چون آفتاب روشن  
که زحل طلم امور حضرت حکیم است و حافظ وجود مقدس آن حجاب  
کمال انجلی علی ابد الالباب است خدا را هر زمانه که مقدمات این  
در عاقبت یافت و شنبه ان شویب است یام در وقت و نوبت این  
که شرفه شجره مطلب تمام رسد و در واقع ادراک سهل و ذوق  
کامیاب گردد کلک تو نهالیت که معنی فراوانست و پادشاه  
باید که کنین شجرات و الکمان علی الله تعالی شجره ثانیه در شجر  
مطلب ثانی بر لوح صحنه معنی هرستان کلام که بقوت قاطع  
حفظ و حراست نمودات نجیب خیال تواند نمود و انطباق خواهد  
که در شجره ادیا حشر شده که مفسر مطلب ثانیه و تخری است که چون  
حکمت بالو حکم حکیم حضرت حکیم علی بنیسا و علی التوحید و السلام حکیم حکما



از ازاله کشت سبب چه بود که طور سبب با غفلت و کبر حرم اترق  
 یافت و انحراف با وجود وقت قوام و صغر جسم منور کشت  
 مطابق مضمون کل مقام معنی لکن نام است که درجه کوثر قرار نام  
 موده و شد که این درجه فی الحقیقه تحلیل میاید به دو وجه جهت تبیین و تامل  
 ازین دو وجه گفت که چون شمع جمال موسی نوار کشتی افروز شد  
 هیچ جهاد قابل حرق را منقح ساخت و بر عارفان سالیب پاک  
 بچند و چون سخن سید و اند و نبش و این لفظ و معنی پدیده اند  
 پوشیده نیست که اطلاق کلمه چون و کشتی به آن چند صورت  
 دارد و که از جهت تبیین وقت و کده در زمان ارایه سبب  
 گویند چون آفتاب طلوع شد سلطان سوار شد چه ظاهر است که طبع  
 آفتاب علت سوار می نیست بلکه وقت آنست و ازین جهت  
 آنکه فاضل حاجی در سلاطین و سبب لکفته چون شب یی  
 که شش خواستی بر عیش از نعل می راستی و کاه از  
 بعنوان طبع و طریق اشراط اطلاق گشته و موارد استعمال  
 آن با معنی میبارست و ازین جهت قول آنکه گفته اند چون  
 دشمن خود می نمری لایق نیست که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش  
 و کاه باشد که از انجمنی ذکر گشته که احتمال مرد و معنی دشمنی

بجای

چنانکه درین بیت چهره پر از جهان خست که چون  
 شب شود تفرج و روز شود مستقبل و کده مذکور درین کلام این  
 قبل است و احتمال مرد و معنی دارد و بر سه احتمال کلام  
 مذکور به تقریری خاص دارد نیاز اول حاصل کلام است که در آن  
 معین زمان معهود که شمع جمال موسی نوار کشتی افروز شد  
 انوار کشتی بسبب اجساد قابل حرق را یعنی طور سبب پاک  
 قابلیت اترق و استعدا در آن داشت چنانچه از طبع  
 متقدم معلوم شد بچند اجزاء منقح ساخت و نصرت موسی  
 که قابلیت اترق و استعداد آن داشت چنانچه اینست  
 منقح ساخت نیاز برین فعل منقح ساخت انوار کشتی  
 و احتمال فاعلی شمع جمال موسی درین بیت بر عید است و نیاز  
 احتمال موصول عبارت آنست که بواسطه آنکه شمع جمال  
 موسی از انوار کشتی افروز گشته شد و امیر خاندان از پر تو جلوه  
 شمع جمال او جمیع اجساد قابل حرق را و مراد همان طور سبب  
 منقح ساخت و خود منقح گشت چنانکه نشان مراد می گردد  
 که اشعار آفتاب بر آن تاب و بواسطه صفاتی که دارد و کشتی ازینجا  
 بر خیزد و کراخه از انبساط و خود سوخته کرد و حقیقت اینست

مضمون  
 آیه چه چهره پر از جهان خست که چون  
 شب شود تفرج و روز شود مستقبل  
 کلام این قبل است و احتمال مرد و معنی دارد  
 و بر سه احتمال کلام مذکور به تقریری خاص  
 دارد نیاز اول حاصل کلام است که در آن  
 معین زمان معهود که شمع جمال موسی نوار  
 کشتی افروز شد انوار کشتی بسبب اجساد  
 قابل حرق را یعنی طور سبب پاک قابلیت  
 اترق و استعداد در آن داشت چنانچه از طبع  
 متقدم معلوم شد بچند اجزاء منقح ساخت  
 و نصرت موسی که قابلیت اترق و استعداد  
 آن داشت چنانچه اینست منقح ساخت نیاز  
 برین فعل منقح ساخت انوار کشتی و احتمال  
 فاعلی شمع جمال موسی درین بیت بر عید  
 است و نیاز احتمال موصول عبارت آنست  
 که بواسطه آنکه شمع جمال موسی از انوار  
 کشتی افروز گشته شد و امیر خاندان از  
 پر تو جلوه شمع جمال او جمیع اجساد  
 قابل حرق را و مراد همان طور سبب منقح  
 ساخت و خود منقح گشت چنانکه نشان مراد  
 می گردد که اشعار آفتاب بر آن تاب و  
 بواسطه صفاتی که دارد و کشتی ازینجا  
 بر خیزد و کراخه از انبساط و خود سوخته  
 کرد و حقیقت اینست

از رجحان غلبه منظره و مرایا از فروغ ریاضی روشنی که در آن  
 تیر فاعل منقح ساخت شمع جمال موسی است و استمال غایت  
 انوار تجلی بعید است و از برای توضیح وجه ثانی از وجهین مذکورین  
 که جهت غلبه نعل انوار از اصل معدن برقع او جل معدن  
 شد یعنی بواسطه حاجب بودن جای شدن فلک نعل انوار بجای را  
 در احراق حضرت موسی محافظت نمودن و مانع آمدن فی  
 آن جناب را از احراق برقع و جو مقدم بر حاجب ذات مظهر  
 آنحضرت از اصابت بوراق صواعق نعل معدن شد یعنی  
 نعل ستر عفاف و وقایع انجذاب شد از احراق و مراد از  
 نعل فلک نعل است چه معدن هر شی موطن آن شی و مقام آن  
 و منه قوله تعالی جنات عدن ای جنات اقامه و خلاصه سخن است  
 متناهی آنکه در آن جنات کام که انوار تجلیات سبحانی شود ظهور  
 و ظهور بسیار میکنی از سطوات آن منته که کشف شد نعل  
 که بقدر عظیم حکیم بر پلست موسی و حاکم حسن حافظه و جو دیگر آنچه و  
 آن حضرت است انوار قاهره را از احراق انجذاب مانع آمد و  
 برقع وجود دیگر آنچه و اظهار و برده ناموس اکبر آنحضرت شد و  
 نقد برقع برنگ داشت که آن طوطی منقح کرد و دانند بجای آنی نبوده

و بعل

بطل الباطل و لو که الکافرون چون این کلام بر بطن مبطون  
 که خاطر خواه از باب الباب بوده باشد انشراح بایمه عالم  
 وقت آنست که مطابق مضمون الکرام بالا تمام کلمه حسن برل  
 نکته در تحقیق مقام موقوف نفس الامر که اگرش باید و شرح می که آنحضرت  
 خاتم عبارت مذکور است اشارت بر غوده شود بناید چون بیخ  
 نهادهای تماش کن که مراد استادی و الله اعلم و  
 شجره ثانی در تحقیق مقام و توضیح علت بلاغت فرجام این  
 من الله العلی السلام مقام حقیقت و قسط تحقیق قانون اعلی  
 و دستور حق معیار سخن و میزان بیان حکمتین کمال  
 اصطلاح معنی و پرکار کلام مراتب حق و حقیقت حق مقام در کلام  
 باب کلامیت معجز نطق که عالم عالم حق کمال نصیبه پس  
 جمیل محمد بن علی بن موسی بن ابوالقاسم رضی الله عنه در کتاب  
 عیون احباب از اما تقرضه الطاهره سلطان بر شاعت  
 قطب رعای امامت منسبت حق که است کجاست بر ائمه و اراکان  
 و جان مصداق معال استمداد بضاعتی ماضی خراسان بر کزیدین  
 و قدوش شرف راض طوس باارض طوس تحاک الله رحمه ماذا  
 حویث من انحراف یا طوس یا قمره اذ انست قبره فتمنح علم

که در آن



و علم و تطهير و قدس فخرنا بك مغفلا بحشنة و بالملكوت  
 الابرار محروس شيئا كما ان نرضى مرقدنا و نشأه  
 و ريس و دهر و شكري على موسى حينه كمثل طاعتك  
 خزانة داري حجت فكنا عليه آية العظام و اولاد الكرام  
 صلوات الصلوة و سلام سلم مثل منته و ازهر امانى قوت كبريا  
 زود و دقم ان مدح ارقام ان الحاد طاسره و ان كليات را  
 بعينها ايرادى تايد و كوش و كوش سخن آبان لاى مشوره  
 مى يار و قال صلى الله عليه ان موسى قال لارضاعه سلام اين رسول  
 الله ما منى قول الله تعالى و لما جاء موسى لميقاتنا و كلمه رب قال رب  
 ارنى انظر ايك قال لرنى الاله كيف يجوز ان يكون كلمه الله  
 موسى حينه ان لا يعلم ان الله بعث لا يجوز عليه الاله حتى ياب  
 به السؤال قال ارضاعه سلام ان كلمه الله موسى بن عمران علم  
 ان الله بعث اهل محرابى لا لاصبار و لكنه لما كلمه الله تعالى  
 و قربه بخيار رج الى قومه فاختارهم الله و ما جاء فقالوا ان موسى يك  
 نحن سبع كراهه كما سمعت و كان القوم سبع مائه الف رجل  
 فاختار منهم سبعين الفا ثم اختار منهم سبعه الف ثم اختار  
 منهم سبعه مائه ثم اختار منهم سبعين رجلا لميقات و فرج

متر

بلا

تعالى  
 الى بطور سنا فاقامهم في سطح الجبل و صعد موسى الى الطور و قال  
 ان كلمه الله و كلمه الله و كلمه الله و كلمه الله و كلمه الله و كلمه الله  
 و دورا و امام لان الله تعالى الى احد ثلثي الشجره ثم جعل منها حتى  
 سمعه من جميع الوجوه فقالوا ان موسى لك بان هذا الذي بينه  
 كلام حتى راسه جبره فلما قالوا الله القول العظيم و استبكره و اخبره  
 صديق صاعقه فاختارهم بطولهم فاقواله قال موسى يا رب انى  
 اسير ايك اذا رجعت اليهم فقالوا انك ذهبت و قطعهم لا يمكن  
 لم تكن صا و قايما و عيت في مسايات الله تعالى ايك فاجابهم  
 الله تعالى و قطعهم معه فقالوا انك لو سالت الله ان يريك مظهر اليه  
 لا جاك و كنت تجربا كيف هو و قوله حتى معرفه فقال موسى عليه السلام  
 يا قوم الله لا يرى الا بصار و لا كيفية له و انما يعرف باعلامه فقالوا  
 موسى لك حتى ياب الله فقال موسى عليه السلام يا رب انك سمعته  
 بمقامه بنى اسرائيل و انت اعلم باصلاحهم فادى الله تعالى اليه يا  
 موسى سلى ما سلكك ففعل انك سمعته ففعل ذلك قال موسى لربى  
 انظر ايك قال لرنى و ليكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه  
 فهو بوى فوق تراه و ما تجرى به مجرى يا من اية جوده و كما و موسى  
 صعد فلما افاق قال سبحانك قوت ايك يقول حبيب

القدم

یک جن قوی و انما اول الکوسین نامک لاری استی کلام صواب است  
 علیه سلا و حقیقت حال حق تعالی چنانچه عقد و صافه ال حق آرا  
 حقیقت است و این کلام معجز نظام سعاده و مشایخ و دست  
 که در دست جناب مقدس الهی خواهد بود و در دنیا و دوزخ است اخلاقی  
 بخوبی که غیبت و ظاهر میان جمهور و اشاعره است کما یاطل و طنی  
 کما نبی شیخ و تفسیر قطع است صاحب نظران حقین که در  
 غفلت از بصر صورت و در دهشت اند چشم مایل بکل الجواهر نور  
 شور مکل ساخته اند اگر در حقیقت روست خواهد بود و شفاعت بوده باشد  
 چنانچه کان افلاطون جالیوس و اکثر علماء با ضیق است و خواه طبع  
 صورت چنانکه مذکور است و مطابق است و شریک است و چنانچه  
 طبعین است و خواه بیک موی شفاف متوسط میان بصر و بصر  
 چنانچه کان طایفه از حکماست و خواه با ضافه اشراف میان نفس  
 و بصر چنانچه مشرب شیخ اشراف است از سر امتحان نظر کنند و  
 دل از تم ضروری آن از وضع ماضی و محاذات مخصوص دیگر امور که  
 از مستبقات جمالیات از روی تدقیق مایل نمایند چنانکه می بینیم  
 عقل در یابند که ذات مجرد و حقیقت نفس الهی اند و صفات  
 بخت و وجوب محض هستی ساوج است بهجت و از غایت

حجم و جنبه و موجبت میبوی و صورت نمره از الاشیش مکان لوت  
 خیر و انجمنش حجت و نقص وضع و محاذات بر ادست فرموده  
 انظار تنگ همان عالم حدود نشو و کنش کریمه جمال و طلال  
 پستی تار و پود و کمنه کما و کونه نظارن عرصه امکان کرد و  
 دام عکسوت که بهر کس شد شواهد و شواهد است که عفا شود  
 و در العارف الطوسی حجت قال بینه کان اوقته  
 زمینی بر جهان در مبدع در لایزال و لا یبصار و سواد و لا یبصار  
 و هو اللطیف انچه بعد از تحقیق این تقدیم این که حقیقت مقبض است  
 مطابق کلام و حق مقام اعجاز نظام حضرت امام معصوم علیه السلام  
 چنانچه سبق ذکر یافت و این رساله از برکت این کلمات میسر  
 شد و واضح و لا یخفى چه ابد بود که سوال ویت از حضرت کلمه علیه السلام  
 که برگزیده و آئین و دانی سر از حسی است نه از روی عقل فایده  
 صدور یافت حاشا من و کلام بلکه بمعنی جهت است  
 چه او بان بنی اسرائیل و تسلیه خاطر بهانه جوانان این طایفه صافه  
 و عقل این اجمال و شرح این مقال اعجاز مثال آنکه چون اسط  
 قاطم امواج جبروت فرعون و آل فرعون غرقه محیط قفا شد نه  
 و بنی اسرائیل از طغیان ایشان خلاصی یافتند نعم العود و کون



بصر روح منورده است این کتاب است که مرجع احکام و معارف  
 و حرام و حلال است و در این کتاب است که در این کتاب است که  
 علیه السلام در این کتاب و در این کتاب است که در این کتاب است که  
 که عبارت از این است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 و بی غیر خود قبیله خود و در این کتاب است که در این کتاب است که  
 از این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 خویش را در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 نموده بر این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 بنده است این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 منکر طبع است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 الهی است و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 نفع و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 منفعت و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 منفعت و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 آن بر این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که

نحوه که آن قوم کلام را شنیدند و در این کتاب است که در این کتاب است که  
 حضرت موسی علیه السلام در این کتاب است که در این کتاب است که  
 بقیه بود و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 کوشش از آن کرده است و در این کتاب است که در این کتاب است که  
 بر وجهی که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 طرز این است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 و گفته که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 زنگ و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 حق گشته است و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 آسمان را در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 منی است و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 مناجات فرمود که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 ایشان گویند که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 چنین را که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 حاجات و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که  
 و همراه و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که

تیرا کاشفته که اگر تو طلب دوست هر چو کنی دشت بدو چو  
نایب و مزار از جلوی آن جزویم تا دانت اندک آن چنانکه  
بامرستیایم بر آید حق تعالی امانت محال تو خواهد نمود اخضر و  
که اگر تو از این کنی در گذر که طلب کربا و بدو نمود و از  
جلوی کی برکت ششانه شود و هویدا بابت و در نشسته کرد  
مگر بابت در جواب بگشاید که بابتو امان قرآنیم ما این حال  
نمایند لا حرجم جنب بر مناسبات و نمود که بارب و خردی  
که بنی اسرائیل بر مکه بند و اما از اصلاح کار است و سستی  
الهی نزل بر سوال کی انچه از تو منتظر نمایند برستی که تو  
برادستی بکل و طبعی است و درین مقام صوت که در حق  
رب از عاظمه ایک برورد و کار خدای تعالی خود را  
تا بهیم نبوت حق تعالی در جواب فرمود که کن و از عاظمه ایک نظر  
الاجل حال است و مکنه خوف تراید می مرکز را به می که  
خبر و بدو مکرر و سستی که بکتاب طو که فرشت بر او قرار  
خویش را که بنامم اگر انچه با همه گفت عذاب آن آورد  
و در حالت سقوط و اضطراب در حال خویش را گرفت بر آن  
مرا تراند و بدو منما کنی ربه الی الیک فرشت بر او است ای خدای

خویش صورت از بر طوطی خام ساخت و خضر از اکابر گفته اند  
که آن شاعر خوش عظمه بود و در اخبار و اشیاء که حق تعالی مقصود  
و ملک از خویش طوطی داده و در ششم آن بر کوه افشا و صید و کار  
خویش آن چنان طوطی را بر این صحنه ساخت و خضر گفته اند که در  
پار به مرقی افلا و یاد و مغرب و باره بدو یارقت و باره  
رنگ شاد و در عادت دارد و نه که آن کوه شش که در  
به از آن بکوه منظر افلا و آن شود و خبر و حواست و بدو خبر  
در از گرفته آن اهد و در قاصد صوبت و خور می صفا و جنج  
این چهره و داد حضرت مکرر و ببط و دشت از بار آمد و در  
در امان و هموس شفا افاق حال سما که شت ایک و هموس  
آید شرب الهی که از اقیانوس سوال که قبل قوم شرب و خور  
جنب از خوف مقدم رسانید و از صفات عدم و جهل است و خوف  
اصل خویش را در خوف و گفت ای ادا اولی منی و منی اولی منی  
رکوه که امان آید که نو بدو شرب و دست فرسود و اظهار  
کردی بسیاری شرح و بسط طوطی که در سوال روزی فرشت  
بار عرض قاصد از جناب کیم می چنان و علیه انچه است تسلیم نماید  
رضیه و خدای رضیه صدود یافت و خدی اهر بر طوطی و احوال





بنجر که اصل است را بنده شد و در حق تعالی و تعالی و تعالی  
 مت از مطلقه نسبت به باب استحقاق بر بنده و بر حق  
 و حق تعالی و لا یعلم صدقه و حق تعالی علم و مال و حق تعالی  
 خویش است و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 شرعیه و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 شرف و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 اد و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 زود و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 مت و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 زاید و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 حوالا و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 که در حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 و فضایی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 ملوک و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 سراف و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 که مناسب است و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی

نعم و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 که بر کبر و متعال و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 کلمه از ادبی است که کمال و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 ان کانت متعال و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 بالحق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 عکس که حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 ان مسکیت و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 عقل و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 بی بار و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 بتاکت و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 و لیکن حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 نیت و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 و الوصلین و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 و کوی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 و نه و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 باب و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 ابو نصر محمد بن محمد بن ادریس و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی



لطیفه اندوختن خورشید تفریحی که آن ملک شکست غطاء فضل  
 عن برکت من البدن بجهت ان تجرد عن ملحق نال انبال تشکره  
 الملت فویل ملک و ان سلبت فطری ملک و انت فی بزرگ  
 تکلون کاکرت است ی بیکر دکاکت من صغیر الملکوت  
 فرس مال اعانی رست و لا اذن سمعت و لا خطی علی ملک  
 ماتمذکک عند الحق عهد الی ان تاتیه فروانی فروغی وای  
 وجه و مطلق ای زمین را آسمان کرات نقی میگردانت و ارجب  
 از بنی مکر ای دور تر از سر رشته کائنات ای نزدیک تر از زکری  
 جان بیاد دهن بر یا غیاث مولی و کرد صورت از نامه ای حق  
 سخن بدن فلکی و افتاده سیاه چاه بیکر بیولانی و وقت قریب  
 خواهمش و رستای شهرستان مشهور و در دار و مرا می بینی  
 مرا بمن مکن و از انجمنی مال بهمان خانه مال را بهسای اگوش  
 بر تو توبه بخشودم تو ای بیضی فضل خورشید برتر بختی  
 که چه هستم بقیدستی بند هم بتو بر تو میدهم سوگند  
 هر چه غیر از تو ازان نفورم کن یای افوق فوق نورم کن  
 چند بشم ز غفرتی خورشید بنده در تنگی هستی خورشید  
 و از نام رنگ ای تنگی بر نام رنگ بیکر تنگی

بی

نزهت بخت به روز نام کند بیکس فروزا غم  
 چون مهر دره میانی بخیم روشم کن بجارده معصوم  
 ضایعه شکسته لاله الحمد لم لاله الحمد که بیکاری یقینی وقت و  
 منت اوقت از دام دهری الوعدی بیکباری بافت و رگ  
 عادت و کز فککان معاصد عرقی بی و عده ملکات نکر و دار  
 نورانی عهد و لوط طبعان عرصه کنایه لم تقولین مال التفعلین  
 نشسته و ماه سبک سیر صبا تیز ریزی که صغیر بخت نر زکری  
 خط خطیه پای بسته نام و بود و سپاس نامه از کرد اما به هم  
 بالهنا و دار مر حله فاکت کسرت لاجانه مارکست ده و بخت  
 بخرات برست و از بخرات ثرات بافت شب در طریقه  
 از شجره طبعان تحت الشجره اش این طوارز باج صبح  
 سبیل شکست ای رنگ زد و قلم شکست خوش خنده  
 برویم خندید از کز یک کلمه کل روی سبیل شکست باری درین  
 حجتی موسم که شاه کثیر ترا و اوهار رنگ که لاله و سفید اب یک کل  
 الجار مفرقت و بیکر سبزه و خضاب بنوع و طلی حقایق  
 نسیم خود را را کرده و در روح الاصل یکجا جمع آمد و صبحی وستان  
 از دبه اردوستان کو قبح و سه بیکر چمن برست من زار ابل



چهار که داده این نوع سبزه بر دهنش که در تنه برشته  
و عروسان مجله اردو بهشت برقع بر دهنش و نسیم لطف شایم  
کو به نشسته طریقت با ط از باطن ریح سر و دستار بر سر  
و حویقانی کفنه طبع با وراق این دست به کل حجب میل است  
صبا و دوبره نشسته بر کگل دست به پیش گردانید و کوه کانی  
و سبیل رستان در کنارش که در دریا بهر دریا می چوای  
شد سبز زلفه تر مرغ اشبا نشسته سبز دلم بر روی تو  
از سبز هر خرم که به سبزه به وصف تمام زبان نه سبز  
چو صحن باغ مرا صفت سبزه در چو شمع سر و مرا فاده دریا  
شد سبز زلف طراوت و در نیام گفت را متر از صبا تر  
در کمال شد سبز دریا که در و در صفت الهیت قاتی  
رزد رزان موسم قرآن شد سبز فنا و عکس خیال  
چار باغ چرخ که به چو کس قریح راه که کشید سبزه سبزه  
از قریح آباد جلوه کرد که از لطافت آن تخت صفت شد سبز  
مهر رفته حسن توکل و درش را آب دیده و ترخته و کانی  
ز اعتدال مثل نهال گلک نصیر جو کل دولت سلطان کاهران  
سبز بهار که به عجب است که خودش زلف خشک که به چو

بیانی

رایض ضایع شمس سبزه خبار و افروز بر دکان راه نجف که به چو گلزار  
او جل شمس سبزه چگونه سبزه شود گل خشک فصل بهار جهان موسم  
انصاف او چنان شمس سبزه رفته که بر اقبال او بهشت اقبال  
صدت رستم آهبل غوغا غوغا شد سبز زلفی ز رخسار عدو  
تا با ما شد سبز چمن ز فر قدم تا بقدمان شد سبز نهال عرش  
جاوید سبز و فرم با که ز بر سایه او عمر حاد و ران شد سبز  
کجای میگاه و حجب و لیکن به بارگاه قدم این نظام بخش عالم  
و روح آمو ز کارگاه حدوث را آن قدر که در حوصله امکان کف و عقل  
بحران قبول بخت و نهان سبزه اقبال مظهر عزت طاهر  
و امیدگاه افرا و غرضه ناجیه داشت کشتی نیتان مثل سفینه قریح را به  
هد و زیاده را و عیال و حصول با حل مراد میر باد ازلی سبزه جهان  
ابدی باد پادشاهی او اینهم از اربع فصل بهار عدل و انصاف این  
سایه رحمت ذو الجلال است که در نی خشک سال المتعداد از این شعله  
زینتی نادانی و غار ایشان تا قالی احتشال این شقایق و قالی شکفته  
و این نوع کلام بهشت افتاد بهشت چو کوه که سراسر استیاض  
جوانی مجلس قدسی سرشت که انتخاب دانش اند دران به  
مسکون و خلاصه دانایان لطایف علوم و ذائق لطیفه کرد



خجالت از ناصیه احوال من بیا که نمایند که از عرق الغلغلی نشستی  
 در بای شده و چنانچه مر و شاکت بجز تفاوت مانند برکت بزرگ  
 بجستی و عقیق یعنی فرستاده ام و ستاره با سحران و کور و سحران داده ام  
 نقاب باید بر روی دل فیم عرق در تنی ایم فکند متفعل  
 دگر سبای که افتم که دست در کرد بگردید دل بر شمای و دست لم  
 نارس خلد غامض غریب بنمکام از کاشتنی این ترنات آفرود  
 اول عشر دوم ماه بهی رم سال هفتم عشر سیم یا اول ولی از الف دوم  
 بموت مقدسه صورت پیدا اتم علیه و الم الصلوة و السلام  
 الیوم العبد الی حلالا محمد الشیر نیز شعر الله تعالی بنف عا بود  
 وجعل افواه خیر من اوله و صان علی العی بنساده و یوم و ضم  
 بالخیرة نشانه مهمل محمد لا تحول الجبل مهمل مکرر حص  
 مستقی مستغفر الاطاعتی کان امره قل ده الوفاء و عوده  
 الالب و کله و تیره الروح و در ضم العیوم لا زال کاسم الامام و الا  
 و جمع القواضل و الفضائل و مرجع الکاکرم و الاماضل و خوفی  
 العلوم و فهرس المفهوم فاما من من قلک الکرم و فضل العظیم الی  
 مظهر من الخلل و انما رما بر من انزل عسی ان یعتدل مدار الخلل الی احوال  
 بالعزیز الوذات صانه الله عز الافات و در تیره نزل الطلیات

والله فی البریات علیهم اهل التمام و افضل الصلوات  
 اتمام ما هت به تاریخ ۲۲ شهر ربيع الاول ۱۰۶۶ در دار الخط



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کتابخانه معبد همدان  
 کتابخانه معبد همدان



کتاب کا  
موضوع

۸

فارسی زبان کا لغت

۸  
فارسی زبان کا لغت

فارسی زبان کا لغت

فارسی زبان کا لغت

فارسی زبان کا لغت



